



استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

آرایش جهان ۱

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران
یا

« فرهنگشهر »

فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست
و اکنون هنگام آن فرارسیده است که آنرا در جهان بگستریم

آرایش جهان با

فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 07 2
KURMALI PRESS - LONDON

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران
یا

« فرهنگشهر »

فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست

واکنون هنگام

آن فرارسیده است

که آنرا در جهان بگستریم

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُنی

همپرسی مردمان با همست

سرّ هزارساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه ببند دیده را ، خواه گشا و خوش ببین
مولوی بلخی

جستار نخست کتاب

از صفحه ۵ تا صفحه ۶۲

جستار دوم کتاب

مفهوم « قداست » در فرهنگ ایران

از صفحه ۶۲ تا ۲۲۶

جستار سوم کتاب

« کیومرث »

از صفحه ۲۲۶ تا صفحه ۳۲۶

با همدیگر زیستن ، هنر است

هنر با همدیگر زیستن ، هنر با همدیگر جستن و باهم پرسیدن است . و هنر با همدیگر جستن ، هنر زایانیدن حقیقت و خدا ، از همدیگر است ، و این را « همپرسی یا دیالوگ » می نامند . حقیقت و خدا ، در هر انسانی هست ، و میتوان آنها را از هر انسانی ، زایانید . پرسیدن ، جستن است . هنر باهمزیستن ، هنر همپرسی ، یا هنر یاری دادن بزایانیدن حقیقت و خدا ، از دیگریست . انکار وجود حقیقت و خدا ، انکار توانائی زایندگی انسانست . اصالت انسان ، اینست که میتواند حقیقت و خدا را بزاید . هر انسانی ، نیاز به دایه (مامای) حقیقت و خدا از خود ، دارد ، نه به آموزگار حقیقت ، و نه به امر ونهی خدائی ، که از خود او زاده نشده است .

چرا باید نخست ، دایه حقیقت شد ؟

آنکه حقیقت را دوست میدارد ، مامای (دایه) بینش از دیگران میگردد . همپرسی (=دیالوگ) برای زایانیدن حقیقت از دیگریست . همپرسی ، جستجوی حقیقت با همدیگراست ، نه آموختن حقیقت خود به دیگران ، و به قدرت رسانیدن حقیقت خود . انسان ، در زایانیدن حقیقت از دیگران ، با رنگارنگی حقیقت ، و با شگفت از گوناگونی چهره های آن ، آشنا میگردد . آنکه میکوشد حقیقت خود را به دیگران بیاموزد ، نخست ، دیگران را نازا میسازد . آموزگاران بزرگ حقیقت در تاریخ ، حتا خدا را نازا ساختند ، و نازائی را بزرگترین ویژه و امتیاز او ساختند . از خدا نیز ، بیش زائیده نمیشد ، بلکه او حقیقت و بینش درباره آن را ، « داشت » . او حافظه

مطلق علم شد، نه زاینده معرفت. بدینسان «مالك حقیقت بودن»، بر «زائیدن حقیقت»، امتیاز یافت. خدائی که مالك حقیقت و معرفت به آن، شد، هنر زائیدن حقیقت و معرفت به آن را، از همه بشرگرفت. خدا با مالك معرفت شدن، مالك جهان و مالك قدرت گردید. بینسان، گوهر معرفت، قدرت شد.

معنای خاموشِ واژه ها

هر واژه ای، تنها چیزی نمیگوید، بلکه در باره چیزی نیز، خاموش میماند. ما فقط در باره «آنچه میگوید»، میاندیشیم. در باره «آنچه خاموش است»، باید دهه ها و سده ها و گاه هزاره ها صبر کرد، و روزیکه میخواهد آنرا بگوید، آنرا فریاد میکند. معنای حقیقی هر واژه ای، همان بخشی است که سده ها خاموش میماند، و در انتظار فرصتی تاریخیست که آنرا فریاد بزند، و روزیکه فریاد بر میآورد، همه از گفتن و شنیدن آن، میپرهیزند. فلسفه، از آنجا آغاز میشود که واژه، خاموش مانده است. حقیقت از آنجا شروع میشود که واژه، خاموش مانده است. ما باید منطق خاموشی، و بخشهای خاموش واژه ها را کشف کنیم. ما آنچه را گفته اند، رها میکنیم، و آنچه را خاموش نهاده اند، فریاد میکنیم.

ما در هر گفته ای، ناگفته ها را میجوئیم چرا حقیقت و خدا، بُنِ «نقص ها» هستند

حقیقت، گفتنی و خدا، تصویر کردنیست. حقیقت در هر عبارتی و واژه ای که گفته و نوشته میشود، هست، ولی حقیقت، بیش تر از هر گفته ای و نوشته ای، و از همه گفته ها و نوشته هاست. هر صورتی که از خدا کشیده میشود، کمتر از خداست. هر صورتی، آزمایشی برای خیال کردن خداست. کشیدن صورت از خدا، یکی از برترین راهها برای جستجوی تجربیات متعالی ولی رمنده انسان است. همانسان که «مفهوم» در اندیشه، حقیقت

را میآزماید، خیال، در نقاشی و پیکر تراشی و چامه سرائی، خدای گمشده را میکشد و میجوید. ما با «بصورت ساختن خدا»، حق خیال را پایمال میکنیم. همانسان که حقیقت، در يك مفهوم انتزاعی و در يك فلسفه، خلاصه نمیشود، همانسان نیز خدا به يك صورت، نمیکاهد، و در يك دین، نمیگنجد. درست آنچه ناگنجیدنیست، خدا و حقیقت است. از این رو برای جستن خدا، هزاران صورت میکشند. ولی حقیقت و خدا، در هیچ کلمه و هیچ صورتی نمیگنجد، با آنکه میتوان در هر کلمه و صورتی، آنرا از سر، گفت و کشید (خیال کرد) و او را از سر آفرید. هر گفته ای، حقیقت ناقص است. هر صورتی، چهره ناقص خداست. ناقص بودن، نقص نیست، بلکه کشش است. آنچه را تنگ بینان و نازیبان، «نقص» میدانند، گشوده نظران، «کشش به جستجوی نو» میدانند. حقیقت و خدا، پر از نقائص هستند، چون مجموعه کشش به جستجوی نو ها هستند. کشف يك ناتمامی در گفته و صورت، ایجاد کشش به جستن و نو آفرینی میکند. و حقیقت و خدا، در ناتمامیهاست. در پیرامون هر گفته و صورتی، کشش بسوی حقیقت و خدا آغاز میشود. گفتن حقیقت در اصطلاحی دیگر، و کشیدن خدا در صورت و خیالی دیگر، جستجوی حقیقت و خدائست، که در هیچ اصطلاح و صورت و خیالی نمیگنجد. ما در هر گفته ای، در جستجوی حقیقت ناگفته هستیم، تا بتوانیم بگوئیم. ما در هر صورتی، بدنبال صورت ناکشیده خدا هستیم، تا آنرا بکشیم. هنگامیکه ما در يك جا «ناتمامی» می بینیم، سرچشمه کشش بسوی حقیقت و خدا را می یابیم. نیاز به رد کردن هیچ گفته ای نیست، بلکه نیاز به آنست که فراسوی آن گفته، گفتار را ادامه دهیم. ما هیچ صورتی را «نمیشکنیم»، بلکه بتی دیگر که میسازیم، در کنارش میگذاریم، و جا برای ساختن بتی دیگر در کنار بت خود، باز میگذاریم. گفته های ما، همیشه ناقص و ناتمام است. خدای ما، اصل کشش است، چون وجودش، مجموعه نا تمامی ها و نقصهاست. مولوی گوید:

کسیکه بی قلم و آلتی به بت خانه هزارصورت زیبا برای ما سازد
هزار لیلی و مجنون زبهر ما بر ساخت چه صورتست که بهر خدا، خدا سازد؟

رد کردن اندیشه ها و شکستن بت ها

مسئله بنیادی انسان، «نماندن در هر صورتی» هست، نه «شکستن همه صورتها». مسئله بنیادی، نماندن در هر اندیشه ایست، نه رد کردن اندیشه ها در پی همدیگر. کسیکه نمیتواند بیندیشد، در يك فكر، میماند، و در آن زندانی میشود. حقیقت و خدا در زندان يك گفته و یا صورت، میمیرد. کسانی حقیقت را رد میکنند، که در اندیشه ای در باره حقیقت، میمانند. کسانی از خدا، بُت میسازند که او را در بیرون، یا در درون ضمیرشان، در يك صورت میکشند، و او را در آن صورت، زندانی میکنند. در هر بتی نیز که میشکنند، خدائی، زندانیست که از زندان، آزاد میشود، و از نو در صورتی تازه رستاخیز می یابد. کسیکه خیال آفریننده ندارد، در يك صورت میماند، و آنرا میپرستد. ایمان به هر فکر یا صورتی، بیان نازا شدنست. نیاز به رد کردن يك مکتب فلسفی، و شکستن صورت يك خدا نیست، بلکه نیاز به بارور ساختن دوباره خود انسانهاست. صورت خدا را نکشیدن، بزرگترین دروغ و ریاکاری است، چون در هیچ عبارتی از تورات و انجیل و قرآن نیست که یهوه، پیش چشم انسان، مجسم نشود. نکشیدن آنچه ما در خیال مجسم میکنیم، آغاز همه ریاکاریها هست.

دو گونه توحید

توحید در یهودیت و اسلام و مسیحیت، ماندن در يك صورت هست، هر چند در یهودیت و اسلام، کسی حق ندارد، آن صورت را در نیایشگاهها، تصویر کند. اینان، بت ها را در بیرون می شکنند، و بت خدای تازه اشان را در درونشان میسازند. ضمیرشان (ناآگاهبودشان)، بتخانه میشود. شرك، درونی ساخته میشود. پیروان تك خدائی، همه در باطن، مشرکند. در اسلام و یهودیت، بت سازی، درونی ساخته میشود و ضمیر، بتخانه بت ها میگردد. توحید، آشکار، و شرك، پنهانیست. در فرهنگ ایران، خدا، هزاران صورت میشود، و در هیچکدام از صورتها، صورت

تمامش را نمیتوان یافت. و همیشه در پیوند دادن تازه به تازه همه این صورتها باهمست که میتوان صورت خدا را جُست. خدا، پیوند نا پیدای همه این صورتهاست. ولی پیوند دادن همه این صورتها، کار آفریننده ایست که به دوش تك تك انسانها گذاشته شده است. خدا، جستن معنای زیبایی، از همه این صورتهاست. خدا، معنای نهفته در همه صورتهاست.

ما در شنیدن و دیدن، مردم را نازا میسازیم

ما باید به دیگری این حق را بدهیم که در بیان گفته اش و کشیدن صورت خیالش، حقیقت و خدایش را بزاید. اندیشیدن و خیال کردن، روند زائیدن حقیقت و خدا، از انسان هستند. حقیقت و خدا، فرزند انسان هستند. ولی ما در شنیدن گفتار دیگری، و دیدن صورت خیال او، راه زادن حقیقت و خدا را به دیگری می بندیم، یا حقیقت و خدایش را ساقط میکنیم. در شنیدن و نگریستن ما، حقیقت و خدای آنها، سقط جنین میشوند. علت نیز آنست که گفته های ما و خیالات ما، فرزندان خود ما نیستند.

دایه یا مامای همدیگر شدن

خدای ایران، دایه بود. خدای ایران، خوشه همه بشریت بود. پس هر انسانی، دایه یا مامای حقیقت و خداست. همپرسی و همجوئی، فراگرفتن هنر دایگی یا مامائیت. بگذاریم که دیگران، حقیقت و خدای ما را از ما بزیانند، و بگذارند که ما حقیقت و خدای آنها را از آنان بزیانیم. ما، مامای همدیگر، آفریده شده ایم. فاجعه اینست که دنیا پر از آموزگاران حقیقت و اندیشه شده است. همه میخواهند حقیقت یا اندیشه خود را به دیگران بیاموزانند.

همه در فکر تبلیغ حقیقت خود، و فراخوندن مردم به اندیشه خود هستند، و نمیگذارند که کسی حقیقت و خدای خودش را بزاید. ما را از آستنی به حقیقت و خدا، سترون میسازند، تا حقیقت و خدای نازای خود را به قدرت برسانند. آموزگار حقیقت، یا آموزگار آموزه از «خدائی شدن»، راه رسیدن به

قدرتست. هیچکس نمیخواهد دایه یا مامای حقیقت بشود، و همه میخواهند، آموزگار حقیقت بشوند. پیامبران سامی، هیچیک، به فکر دایه شدن انسانها نبودند، و همه آموزگار حقیقت بودند. بدینسان، امکان دایه شدن را بستند. چون خدایشان، نمیتواند از انسانها زاده شود. بزرگترین کشف یونان، این بود که «فلسفه، روش دایه حقیقت شدن است»، و این کشفی که یکبار با سقراط در فرهنگ یونان درخشید، گوهر تفکر فلسفی را در جهان معین ساخت. يك فلسفه، آنقدر فلسفه است که نیروی زایندهگی حقیقت را از دیگران را دارد. ارزش يك فلسفه به آنست که حقیقت را از چند نفرتوانسته است بزایاند. ارزش «ایمان به دین» به آنست که چقدر از انسانها را توانسته است از حقیقتشان نازا بسازد، تا حقیقت خود را به آنها بیاموزاند.

«دین» در فرهنگ ایران، به معنای «نیروی زایندهگی هر انسانی» است. ایمان به هیچ آموزه ای و هیچ پیامبری، جانشین این نیروی زایندهگی خود انسان» نميگردد.

مفاهیم دوست داشتنی و اسطوره های مطرود

مفاهیمی که در مغز ما جولان میکنند، تفسیر هائی بسیار سطحی، از تصاویر اسطوره ای هستند، که از آگاهی ما، سده ها و هزاره هاست، تبعید و طرد شده اند، و چون اشباح، در نا آگاهی ما، نا آرام، سرگردانند.

پیدایش جهان از «امر»

پیدایش جهان از «همپرسی یا دیالوگ»

در ادیان سامی، جهان از «امر» خلق میشود. در فرهنگ ایران، جهان از «همپرسی» پیدایش می یابد. در يك جهان، اصل، قدرت است، و در جهان دیگر، اصل، عشق.

همپرسی یا دیالوگ

جهان در فرهنگ ایران، با همپرسی یا دیالوگ آب و تخم، پیدایش یافت. ایرانیان، آمیخته شدن آب را با تخم، همپرسی مینامیدند. اهورا، ابر یعنی آب بود، و مزدا، که ماه باشد، تخم بود. و اهوره مزدا، یا «همپرسی ابر و ماه»، بُنِ همپرسی کیهانی بود. آفرینش با همپرسی، پیدایش می یافت.

وقتی چیزی در نخستین تخم جهان هست، در سراسر بخشهای آفرینش نیز هست. بنا براین، همپرسی یا دیالوگ، گوهر، یا فطرت همه جهان بود. این بود که جمشید، که نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی ایران بود، از رود وِه داییتی میگذرد که نماد خدا بود. جمشید، تخمبست که با آب که خداست، همپرس میشود، و از جذب خدا در تخم انسان، بهمن، پیدایش می یابد، که خدای اندیشه و خنده و بزم و سگالش انجمنی است. و این اندیشه بهمنیست که انسان را به معراج میبرد، تا در انجمن خدایان، همپرس خدایان شود.

بینش، پیایند همپرسی خدا با انسانست. خدا، شیر (اشه) همه چیزهای جهانست که میتواند از تخم انسان، جذب گردد، و بینش هوانسانی، از همپرسی مستقیم با خدا، پیدایش می یابد. بینش در هوانسانی باید از تجربیات مستقیم او که همپرسی با خداست، سرچشمه بگیرد.

اندیشیدن در باره قرآن

یکی در باره قرآن میانداشد، دیگر در باره آنچه دیگران در باره قرآن اندیشیده اند، میانداشد. یکی در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر میانداشد، دیگری در باره آنچه دیگران، در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر اندیشیده اند، میانداشد. ولی من میخواهم خودم در باره پدیده هاو رویداد ها و حقیقت، و بالاتر از آن درباره خودم، و از خودم بیندیشم. من نیاز به آن ندارم که قرآن و آثار افلاطون و ارسطو و هگل و

مارکس و هایدگر را رد کنیم، تا راه خود را برای اندیشیدن باز کنیم.

رد کردن هر اندیشه و کتابی، آن اندیشه و کتاب را گرانیگاه اندیشه میسازد، و خود را، خوار و سترون میسازد. در رد کردن ادیان و مکاتب فلسفی، انسان، سرچشمه نمیشود. خودی که از رد کردن دیگران، ورد کردن اندیشه های دیگران، پیدایش یابد، خود زشتی است. خود ما میتواند در اندیشیدن، آفریده شود. اندیشیدن واقعی، خود زائی یا خود آفرینی است.

در میان هر انسانی، ارتافرورد (فروردین) یا کواد (قباد) است. به عبارت دیگر، هرکسی اصل ابداع یا نو آفرینی است. هرکسی آستانه دری (معنای فروردین و کواد) به جهان نوینی است. هرکسی میتواند درب جهان نوین خود را بگشاید.

اندیشه ای که ناگهان در ما برق میزند

انسان، آن چیزی نیست که همیشه هست، بلکه آن چیز است که گهگاه برق وار هست. آنچه در آگاهبود ما، بر ما حکومت میکند، راه به گشودن «خود» نمیدهد. «خود ما» همیشه پنهانست. اندیشه های حقیقی ما، اندیشه های هستند که برق وار به ذهن میآیند، و با هجوم دین و عقیده و اندیشه های حاکم بر اجتماع و ما، فوری خاموش ساخته میشوند. هنوز فرهنگ حقیقی ایران، در همین برقهای اندیشه که ناگهان در غزلیات شعرای ما زده شده اند، کشف نشده اند. هنوز این اشعار، به کردار «برقهای ناگهانی در فضای خفقان فکری» خوانده و گسترده نمیشوند. هنوز اندیشه های حافظ و عطار و مولوی....، در بهترین مغزها، به شکل همان برقها، زده و خاموش میشوند.

خدائی که دایه هست

هر کجا بوی خدا میآید خلق بین بی سر و پا میآید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میآید

شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر ز کجا میآید مولوی

خدا در فرهنگ ایران، ماما و قابله بود. دایه، نام ماما بود. سیمرغ، دایه زال هست. سیمرغ، دایه همه انسانها بود. نامهای خدا، دی و دیو و دین و دایه بود، که همه از يك ریشه ساخته شده اند. خدا، اندیشه و معرفت را از هر انسانی میزایاند. خدا، «آموزگار علم»، به انسان نبود. خدا، قانون و حکومت و شریعت، به انسان نمیداد. خدا، به انسان، امر و نهی نمیکرد. و این حق را از همه نیز میگرفت. این اندیشه بدین سادگی، که خدا، بُن کل هستی، دایه و ماماست، از برترین پیروزی های فرهنگی ایرانست. خدایانی که دانا به کل چیزها هستند، اصل قدرت و نفی آزادی اندیشه و وجدان هستند.

پیدایش یهوه و پدر آسمانی و الله «مالک»

و تضاد آن

با تصویر «خدای جوانمرد در فرهنگ ایران»

اصل مالکیت و قدرت، جانشین اصل جوانمردی میشود

انسان، با «تصویر خدا یا خدایان» کار دارد، تا با «خدا». تصاویر خدایان، برعکس آنچه پنداشته میشود، در اثر «ترس از مظاهر طبیعت» پیدایش نیافته اند. تصاویر خدایان، پاسخگو به نیازهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ملتها و اجتماعات بوده است. هزاره ها «اسطوره ها و سپس الهیات»، جای بررسی و بحث مسائل سیاسی و حکومتی و اقتصادی و هنری و ادبی و قانون بودند. تصویر خدا، نقش مهم و ضروری اجتماعی داشته است. ملتتهائی کوچک یا ضعیف یا حقیر، نیاز به خدائی داشتند که هم به آنها، امتیاز ببخشند (تا مرهم تسکین دهنده، بر عقده حقارت آنها، و کینه توزی که از آن پیدایش می یابد، بنهد)، و هم به خواستهای آنها، حقانیت بدهد، هم به کارهای نفرت

انگیز و وحشتناکی که در رسیدن به این خواستها، مجبورند بکنند و میکنند، آب قداست و پاکی بریزد. خدا، نیازی به قداست ندارد. قداست هرخدائی، برای پاکساختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها و خدعه ها و بی انصافیهای پیروان اوست. یهوه و الله، دو تصویر از خدا هستند که پیش از هرچیز، مالک جهانند، و همه چیز را از همان آغاز، میدانند. با مالک جهان شمردن یهوه و الله، حق مالکیت از همه مردمان و ملل و اقوام گرفته میشود. از این پس، همه، غاصب ملک و قدرت یهوه و الله هستند، و با این غاصبان، حق پیکار، و حق کاربرد هرگونه خدعه و دزدندگی و سختدلی هست. این اندیشه در همان تصویر نخستین انسان، آدم، باز تابیده میشود. آدم، نخستین دزد در ملک یهوه و پدر آسمانی و الله «است. ملک این خدایان، مقدسترین چیزاست، و تجاوز به این ملک، بزرگترین گناه است. اکنون همه جهان، ملک اوست. پس هیچکسی و هیچ ملتی و قومی، بدون اجازه این خدایان، حق مالکیت و قدرت ندارد.

مگر آنکه یهوه و الله، حق مالکیت و یا قدرت را به آنها وام بدهد. با مالک جهان شمردن یهوه و الله، و گرفتن مالکیت از همه مردمان جهان، آنگاه این خدایان، حق دارند، جهان را طبق خواست و «حکمت» خود، تقسیم کنند. بدینسان این «ملک خود» را به قوم و گروهی میدهند که با این خدایان، میثاق تابعیت (= ایمان) ببندد. از این پس این قوم و امت، حق دارند برای گرفتن ملکی که یهوه و الله به آنها بخشیده است، هرگونه تباہکاری و جنایت و خیانت و خدعه بکنند. از آنجا که این حق را یهوه و الله، طبق پیش ازلی (حکمت) خود داده است، هر جنایت و زشتی و خیانت و خونخواری که میکنند، چون طبق اراده یهوه و الله است، کاری نیک و مقدس است. یهوه و الله میدانند، چرا یک قوم و ملت و امت را «بر میگزینند». و برگزیدن یک قوم و امت نیز، بر پایه میثاق تابعیت از این خدایان است (یعنی تأیید قدرت انحصاری او). این خدایان در بستن میثاق، به فکر تضمین مالکیت همیشگی خود هستند. هرکسی و ملتی و قومی، حاضر است، خود را برای اجرای فرمان او- ولو فرمان به قتل ملتها باشد- قربانی کند، «برگزیده» است. یهوه و الله، همه تباہکاریهایی را که در راستای انجام میثاق با خدا، میکنند،

مقدس میسازد. این پاک و مقدس ساختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها، مغز مفهوم «قداست» در این ادیانست. هر مکر و خدعه و خیانت و جنایت و قساوتی که در اطاعت از خدای خود (یهوه و الله) میکنند، پاک و تقوا و رحمت است. در حکمت، یهوه و پدر آسمانی و الله، هر قساوتی که میکنند، فقط به غایت رحمت است. خونخواریشان، به غایت مهرورزی و عشق ورزی است. این «چنگ واژگونه زدن» را فرهنگ ایران رد میکرد. خدای ایران، خدای مالک جهان نبود که حق مالکیت (اقطاع) را به ملتی و قومی و امتی، به شرط میثاق تابعیت، ببخشد. خدای ایران، جهان را از راه جوانمردی، میآفرید. او ملک خود را، وام به قومی و ملتی و امتی بر بنیاد میثاق تابعیت و برگزیدگی، نمیداد. هیچ قومی و امتی، برای این، برگزیده نمیشد که میتواند برای اطاعت از فرمان خدایش، خون ملتها را بریزد. این خدا، هستی خودش را بدون برگزیدن کسی و قومی و ملتی و امتی، میان همه، بخش میکرد، و از این پخش هستی اش، جهان پیدایش می یافت. همه ملل و اقوام و امتهای ... بخشهای آمیزنده از گوهر خود خدا بودند. خدائی که خود را در جهان، ایثار و هدیه کرده بود، بشرط پس گرفتن وجود خود، ایثار نکرده بود. تصویر فرهنگ ایران از خدا، در تضاد کامل با تصاویر یهوه و الله و پدر آسمانی قرار دارد. درک تفاوت «تصویر خدای جوانمرد ایران» با «تصویر خدای مالک یهودیت و مسیحیت و اسلام»، بیان تمایز فرهنگ ایران، از مدنیت غرب و اسلام و یهودیت است که در سراسر گستره های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و هنری و دینی نمودار میشود.

«گناه»، در ادیان سامی

سرکشی در برابر «خدای مقتدر» است

«نا فرمانی از قدرت، گناهست»

قدرت، پدیده «گناه» را خلق کرد

پدیده « گناه » در ادیان سامی از پدیده « قدرت خدایشان »، سرچشمه گرفته است. نا فرمانی از « اوامر خدایشان »، که تعیین کننده گوهر قدرتش هست، بزرگترین و تنها جرم است، چون گوهر و سرشت خدایشان، قدرتست. متزلزل ساختن قدرت خدا در فرمانهایش، گزند زدن به خداست. حتا در الهیات مسیحیت، پدر آسمانی، پسرش را قربانی میکند تا همین « گناه » را ببخشد. وارونه این اندیشه در فرهنگ ایران، خدا، گوهر جوانمردی و عشق است، و بیان این جوانمردی و عشق، بخش کردن خودش در جهان هستی است. « گناه » در فرهنگ ایران، آزردهن هر جانی است (چه ایمان به پیامبری، به دینی، یا به آموزه ای داشته باشد، چه نداشته باشد). این دو گونه مفهوم گناه، سراسر تفکرات اخلاقی و دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را در این دوگستره، معین میسازد. نا فرمانی از قدرت (هر قدرتی که میخواهد باشد) در فرهنگ ایران، ارزش منفی ندارد، بلکه آزردهن جان هر انسانی، گناه بنیادین است. خرد هر انسانی، پرورنده و نگهدارنده جان و زندگیست. اینست که آزردهن خرد در همه اشکالش، گناه است. خرد، اصل زاینده انسانست. انسان، اندیشه های قانون و نظم و حکومت و حقوق را میزاید. قدرتی که خرد را از « خود زائی » باز دارد، بزرگترین جنایت را میکند. جان هر انسانی و خرد هر انسانی، بخشی از هستی خود خداست که در جوانمردش و عشقش، بخش کرده است. انسان، حق دارد، که در برابر هر قدرتی که در جهان، جان را میآزارد، سرکشی و نافرمانی کند، و قدرت آزردهن را از او سلب کند. سرکشی از « امر به آزردهن جان مشرک و ملحد و کافر و منافق و ... » برای استوار ساختن « اصل قداست جان بر پایه عشق و جوانمردی »، ضروریست.

خوشه هستی، نهفته در میان انسانست

ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر

وُشی = خوشه = خدا

وُش = فش (افشاندن = جوانمردی)

خدا، اصل جوانمردی

در فرهنگ ایران، خدا، خوشه است، و خوشه و خرمن، نماد لبریزی و افشاندن و جوانمردی هستند. واژه « وُشی » در کردی، به خوشه اطلاق میشود، و « وُشان » به معنای افشاندن و پاشیدن است، و وُشانه، به معنای تو زیع کردن و پخش کردنست. از این رو، خوشه پروین که ریه و رفه هم خوانده میشد، و معربش « رب » میباشد، خوشه ای بود که در جهان افشانده میشد، و جهان از این خوشه = رب، پدید میآمد.

ایرانیان، تصویری از انسان و خدا کشیده بودند که هزاره ها، سرچشمه فرهنگ و سیاست و دین و هنر بود. در میان هر انسانی، خوشه ای بنام « فروردین » نهفته بود. فروردین، همان « ارتا فرورد » است. ارتا، ویژگیهای گوناگون دارد. از جمله، ارتا واهبیت نامیده میشد که اردیبهشت باشد. « به و بهی »، ویژگی ارتا بود. « به » بنا بر التفهیم، هم به معنای تخم و هم به معنای پیه (روغن) است. ولی اهل فارس به او « اردا خوشت » میگفتند (آثار الباقیه) که به معنای « ارتای خوشه » باشد. این روز، متناظر با خانه سوم ماه بود که پروین یا ثریا نام دارد. پس « خوشه پروین » در میان انسان، نهفته بود. خوشه پروین، مرکب از شش ستاره پیدا، و یک ستاره ناپیداست. این شش ستاره که شش دانه خوشه پروین هستند، همان تخمهای شش بخش از آفرینش (شش جشن گاهنبار) هستند. از این شش تخم پروین، ۱- آسمان ابری، ۲- آب، ۳- زمین، ۴- گیاه، ۵- جانور، ۶- انسان، میروئیدند. پس تخم جهان هستی، و شیر و روغن جهان هستی، در درون انسان نهفته بود. این تصویر، پیایندهای بزرگ و متعالی فراوان داشت. از جمله آنکه، خدا، « خوشه کل هستی » است. دیگر آنکه انسان در هر تجربه کوچکی نیز، هم پیوند با گستره هستی، و هم پیوند مستقیم با خدا دارد. در هر تجربه و بینشی از آن، جهان و خدا نیز تجربه میگردد. پیایند دیگر آن بود که در مغز هر چیزی در جهان، اصل جوانمردی، اصل افشانندگی هست. در مغز هستی هر چیزی، گوهر خوشی و وجد و رقص هست. واژه های « وشج و وشك »، به صمغ نبات « بدران » گفته میشود و نام این گیاه به عربی « اشق » است که همان « عشق » باشد.

اردیبهشت = ارتا خوشت (پروین) = اردوشت ارتای به = ارتای خوشه = ارتای جوانمرد و رقصان

نام دیگر روز سوم یا اردیبهشت ، نزد سغدیان و خوارزمیان ، « ارد وشت » بوده است (آثار الباقیه) ، که ارتا + وشت باشد . ارتا ، هم « به » است ، و هم « خوشه » است ، و هم « وَش » است . وشی ، به معنای خوشه انگور و خرما و ... است ، که بیان همان نام « ارتا خوشت » است . ولی افزوده بر آن ، « وش » گستره ویژگیهای دیگر « ارتا » را نشان میدهد ، چون طیف معانی « وش » در کردی و فارسی ، باقی مانده است . ازیکسو به معنای افشاندن (وشان) و پاشیدن (وْشاندن) است ، که ویژگی جوانمردی را مینماید .

چون ارتا در میان هستی هر انسانی هست ، پس انسان سرچشمه جوانمردی است . از سوی دیگر ، وْشتن ، به معنای وجد کردن و رقصیدن است . پس به معنای آنست که خدا و انسان و جهان ، اصل وجد و رقص هستند . از سوی دیگر ، به معنای دوباره زنده کردن وشفادادن و خوش گذشتن و مزاح کردن است (وْش کردنش) . پس خدا و جهان و انسان ، اصل نوکننده و رستاخیز آورنده و خوشی و مزاحند .

خدا ، خوشه جانهاست ، پس هرجانی ، مقدس است قدرت ، برضد قداست جانهاست

قدرت ، با آزدن و ایجاد درد کار دارد . دروغ ، در فرهنگ ایران ، به معنای آزدن جان و زندگیست . هرچه زندگی و خرد را که چشم جان است ، بیازارد ، دروغ است . در فرهنگ ایران ، خدا که خوشه جانها بود (ارتای خوشه = اردیبهشت = فروردین) ، پخش میشد ، و همه جهان پدید میآمد . هرجانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا ، و طبعاً مقدس بود . هیچ جانی را نمیشود آزد . میتراس Mithras (که امروزه به غلط میترا Mithra میخوانند) ، آزدن را اصل آفریدن کرد . او با شق کردن قمر ، که مجموعه کل

جانهاست با تیغش ، جهان را میآفریند . میتراس ، جان کل و واحد را که گوش (= خوشه) نامیده میشد ، و به صورت « گاوی که شکل هلال ماه داشت » ، نشان داده میشد ، از هم میبرد ، و در این از هم بریدن ، جهان را میآفرید (مانگ ، هم معنای گاو ، و هم معنای هلال ماه دارد) . ولی اصل قداست جان ، هنوز در فرهنگ ایران ، بسیار زنده بود . از این رو میتراس ، برغم آنکه جهان را با فروبردن تیغ نور ، پاره پاره میکند ، و میآفریند (از تکه تکه کردن کل جان) ولی احساس آنرا هم دارد ، که کارش ، با آنکه آفریدن جهانست ، گناه است . آفرینش جهان ، با نخستین گناه و تولید درد و دروغ ، همراهست .

جهان را بدون دروغ و درد و مکر ، نمیتوان خلق کرد . این دورویه بودن ، مخرج مشترک همه ادیان سامی شد ، که از همین تصویر میتراس ایرانی سرچشمه گرفتند . میتراس ، در اثر این احساس گناهی که در روند خلاقیتش میکند ، در نقشهای برجسته در باختر ، سرش را برمیگرداند ، چون نمیتواند روند خلق کردن خود را تاب بیاورد . در خلق کردن ، احساس گناه میکند ، چون خلق کردن ، متناظر با آزدن جان و ایجاد درد و دروغ است .

دلستگی ایرانیان به این اصل قداست جان ، سبب میشود که تلاش موبدان زرتشتی ، برای « توحیدی ساختن اهورامزدا » دچار اشکالات میشود . موبدان زرتشتی ، برای نخستین بار ، اهریمن را ، اصل آزار ساختند ، و اهورامزدا را ، اصل قداست جان . (در فرهنگ زندهائی ، اهریمن ، همان بهرام یا روزبه ، و پابند قداست جان بود . همین انگرامینو یا بهرام ، در الهیات یهودی ، تبدیل به جبرئیل ، فرشته جنگ و خونریزی شد ، و سپس در اسلام ، آورنده وحی به محمد و دوست و هم‌رزم محمد شد) . موبدان زرتشتی ، برای آنکه خدا را توحیدی سازند ، میبایستی خدا ، هم اصل آزار جان ، و هم اصل قداست جان بشود ، و چنین آمیخته ای را فرهنگ ایران نمی پذیرفت . برای موبدان زرتشتی و زرتشتیان ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، خدایانی بودند که در گوهرشان ، هم اهورامزدا و هم اهریمن باهم بودند . در ادیان سامی ، اصل قدرت ، گوهر خدایانشان شد . خدا ، چون قدرتمند است ، هم میتواند بیازارد و هم میتواند بپرورد . در این ادیان ، خدا ، همانسان که حق و قدرت بخشیدن جان را دارد ، قدرت وحق گرفتن جان را

هم دارد. قدرت، میتواند هم عشق را خلق کند، و هم کینه را. ولی برای جمع این دو صفت در خود، بایستی «قدرت» را مقدس سازند. خدا هرکاری که از قدرتش میکند (میگذرد، میآزارد، مکر و خدعه و خشم میکند، دوزخ میسازد و سختدلی میکند) باک و مقدس است. در فرهنگ ایران، قدرت، مقدس نبود، بلکه جان، مقدس بود. با مقدس شدن قدرت در خدا، هر قدرتمندی که خود را با چنین خدائی، این همانی میداد، میتوانست با بی شرمی تمام، خونخواری و سختدلی و تباہکاری کند، و این کارها همه اعمال خیر میشد. خونخواری و سختدلی و کشتار و وحشت انگیزی در خدمت چنین خدائی، کاری مقدس میشد. این بود که جنگ های دینی (جهاد)، توحش پیروان این ادیان را به حالت سرسام آوری بالا میرد. جهاد، یک وظیفه مقدس میشد. با مقدس شدن قدرت، خدایان توحیدی به وجود آمدند، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرفت. فرهنگ ایران، بر شالوده جوانمردی خدا بنا شده که خود را بخش میکند، تاجهان پیدایش یابد. فرهنگ ایران بر این پایه استوار است که هیچ قدرتی، مقدس نیست، حتی قدرت یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا.

تهی ساختن واژه ها و اسطوره ها از معنا

موبدان زرتشتی در درازای چند هزار سال، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را «تهی از معنا» سازند، بلکه فراتر از آن رفته، و «ضد معانی و ارزشهای نخستین را، در همان تصاویر و واژه ها» گنجانیدند. تحمیل ضد معنا ی یک واژه، به آن واژه، واژگونه ساختن روان و تاریخ یک ملت است. روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما، یا به سخنی بهتر، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما، هرچند در نخستین نگاه، باور ناکردنیست، ولی حقیقتی است که رویداده است. تاریخ ما، روند مسخ سازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشهای مردمی ما بوده است.

ما برای کشف و درک دوباره خود، که همان باز زائی فرهنگ خود میباشد، نیاز به آن داریم که آنچه در این هزاره ها، واژگونه ساخته شده است، به حالت نخستینش باز گردانیم.

خود ما و خرد ما و روان ما، در فرهنگ ما، واژگونه و مسخ ساخته شده اند. برای اندیشیدن از خود مان، باید فرهنگ خود را، از این مسخ شدگی و واژگونه سازی، رهائی بدهیم. باید در هر واژه ای و هر نقشی از نو، درک این واژگونه سازی را کرد، تا بتوان، به تجربیات زنده و آفریننده نخستین، راه یافت.

چگونه آموزه زرتشت، ضد مردمی ساخته شد؟

موبدان زرتشتی، چهارصد سال در دوره ساسانیان به آن خو کردند، که از حکومت ساسانیان با همه کمبودهایش، دفاع کنند. حتا هنگامی که برخی از شاهان ساسانی، رغبت به جنبشهای مردمی یا دینی تازه نشان دادند، موبدان با دست آویز ساختن گاتا و اوستا، به سرکوبی این جنبش ها طبقاتی و دینی که بیان نیاز به اصلاحات اجتماعی و دینی بود، پرداختند. آموزه زرتشت را از تائید این جنبش های مردمی، بیگانه و دور ساختند. آرزوهای مردم را گشتند و ریشه آرزو را در الهیات خود کردند. با آموزه زرتشت، از مردم، در برابر فساد حکومتی، دفاع نکردند. اکنون، همه این کوتاهیهای خود را، به دوش مغان (رهبران دینی زنخدایان) میاندازند. آموزه زرتشت در چهار چوبه الهیاتی قرار داده شد، که مردم را از هرگونه سرکشی، و پیکار با قدرتهای استبدادی، باز میداشت، و آزادی را از بیان هر اندیشه تازه ای میگرفت. آموزه زرتشت را به طرفداری از نابرابریهای اجتماعی و طبقاتی تفسیر کردند، در حالیکه اندیشه برابری، گوهر فرهنگ ایران است. آموزه زرتشت، در اثر این تنگ فکریهای موبدان زرتشتی، برآیند «انبار بودن ملت را در هم کامی، و انبار بودن همه را در شادی» از دست داد.

انحصار طلبی حقیقت

و پیوند آن با «رنگ و رنگارنگی»

طاوس و رنگین کمان

رنگ ، با حقیقت ، پیوند تنگاتنگ دارد . يك نگاه کوتاه به خوشه معانی « رنگ » در واژه نامه ها ، این نکته را روشن میسازد . از جمله معانی « رنگ » در برهان قاطع ۱- روح و جان ۲- شتر قوی نتاج ۳- بزکوهی (شتر و بزکوهی ، پیکر یابی سیمرغ بودند) ۴- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵- رُستن و روئیدن (که روند بینش در همپرسی با خداست) ۶- خوبی و لطافت ۷- خون (که همان آبیست که این همانی با خدا دارد) به هفت ستاره کیوان و مشتری و خورشید و زهره و تیر و ماه ، این همانی با هفت رنگ داشتند . جهان هستی ، رنگارنگ بود . اینست که تجربه رنگ و به ویژه تجربه « کثرت رنگها یا رنگارنگی » ، بلافاصله مفهوم انسان را در فرهنگ ایران ، از « حقیقت » معین میساخته است . به همین علت برخورد حواس با طاوس و رنگین کمان ، رابطه مستقیم با نشاط و شادی از رنگارنگی حقیقت داشت .

در فرهنگ ایران ، رنگارنگی ، هم به معنای آمیختگی رنگها ، هم به معنای تغییر رنگ ، به کردار « گوهر خدا » و « زیبائی افسونگرش » دریافته میشد . دین و معرفت ، تجربه زیبائی افسونگر خدا ، در بو و رنگ بود . آمیختگی رنگها باهم ، همان معنای « آمیختن افشده ها و شیرها در جام جم » را داشت که اصل « بینش » بود . از سوئی رنگ ، به خون هم میگویند ، که گوهر آمیزندگی رنگ را نشان میدهد ، و « خونابه یا آوخون » ، ماده ایست که در فرهنگ ایران ، جهان از آن ساخته میشد . رنگ (برهان قاطع) به معنای نخجیر و بزکوهی نیز هست ، که این همانی با سیمرغ دارد . حواس ، در تجربه رنگ و بو ، با گوهر جهان و اصل آفرینندگی جهان ، پیوند می یافتند . ادیان نوری و پیدایش عقل فلسفی ، رابطه ما را به کلی با « حواس » خود ، دگرگون ساخته اند . در عرفان ، حقیقت و خدا و عشق ... بیرنگ بودند و « اسیر رنگ » که میشدند ، ویژگیهای وارونه می یافتند

چونکه بیرنگی ، اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، جامه سپید می پوشید . و رنگهای رنگین ، اهریمنی ، و نشان جنگ و اختلاف ساخته شدند . رابطه حواس ، با گوهر جهان به هم خورده بود . حواس ، دور از خدا و حقیقت شده بودند . تا این رابطه ما

با حواسمان تغییر نیابد ، رابطه حواسمان نیز با پدیده های زندگی (هنر + دین + فلسفه + سیاست + مدنیت) تغییر نمی یابد . اینکه در فرهنگ ایران ، حواس چه رابطه ای با رنگها داشتند ، از برخورد آنها با رنگین کمان و طاوس میتوان شناخت . اینکه در تورات و قرآن ، خدا ، بی صورت است ، به این معنا میکشد که خدا ، بیرنگ و بو است . در ترکی ، بو ، به معنای رنگ بکار برده میشود . خود واژه صورت ، معرب واژه « سوره » ایرانیست که به معنای رنگ سرخست . رنگ سرخ ، به معنای پیدایش و رو بوده است . سور در کردی به معنای آشکار است . روی انسان و خدا ، سور = سرخ بوده است . سرخی ، رنگی بوده است که به رو میزدند . بیصورت بودن یهوه و الله ، بلافاصله معنای « بیرنگ » دارد . اساسا هر چه انتزاعی شد ، بیرنگ و بی بو و بی خاصیت میشود . اینست که در توحید ، نفی و سلب همه صفات را از الله میکنند . چون داشتن صفات ، همگام با پیدا کردن صورت ست . هر صفتی ، خطی و رنگی و ضعی در چهره میشود . بیرنگی و یکرنگی ، بیان « انحصار طلبی » در حقیقت است . در برگزیدن ایمان در برابر کفر ، انحصار طلبی حقیقت ، پیکر می یابد . این همان داستان برگزیدن نور در برابر تاریکیست . سپید ، نماد روشنی میشود . اهورامزدا ، جامه سپید می پوشد ، به عبارت دیگر ، جایگاهش در نور است . بدینسان اهورامزدا ، انحصار طلب میشود . طیف رنگها (دُم طاوس و رنگین کمان) برضد سائقه انحصار طلبی در حقیقت میگردد . اینست که دربند هشت رنگهای رنگین کمان ، اهریمنی ساخته میشوند . این اهریمنی سازی ، ریشه در انحصار طلبی حقیقت دارد که برضد گوهر رنگارنگ سیمرغ در فرهنگ ایران بود .

چرا ما از حقیقت ، دفاع میکنیم ؟

ما از زرتشت در برابر موبدان زرتشتی ، دفاع میکنیم ، چون این موبدان ، بزرگترین دشمنان زرتشت و آموزه زرتشت بوده اند و هستند . ما از « فرهنگ ایران » در برابر ناسیونالیست های ایرانی ، دفاع میکنیم ، چون آنها فرهنگ ایران را که جهانیست ، به يك جنبش ناسیونالیستی میکاهند . ما از عرفان در

برابر شکلی که بناگزیر در زیر شمشیر تیز شریعت اسلام یافت ، ولی بیگانه از آن بود ، دفاع میکنیم ، چون عرفان ، همان جنبش فرهنگ زنده ایران ، سیمرغ= فرخ = خرم= شاده است . ما از حقیقت ، در برابر مدعیان حقیقت و منادیان حقیقت ، دفاع میکنیم ، چون حقیقت را هیچکس ندارد ، و به مَلَك هیچکس هم در نمیآید . ما از خدا ، در برابر پیامبرانش ، دفاع میکنیم ، چون خدا در درون هر انسانی است ، و نیاز به دادن پیام بوسیله پیامبری ندارد . ما از «عشق» در برابر «ایمان» دفاع میکنیم ، چون کسیکه عشق دارد ، نیاز به ایمان ندارد ، و درایمان ، عشق را زندانی میکند . ایمان ، سرچشمه تعصب است . ما از «خدائی که همپرس با انسان» است ، در برابر «خدائی که به انسان ، امر و نهی میکند» دفاع میکنیم ، چون «همپرسی با اجتماع» ، ریشه در همپرسی انسان با خدا دارد .

تفاوت مفهوم «میان» و «واسطه»

مفهوم «میان» در فرهنگ ایران ، با مفهوم «واسطه و وسط» در ادیان سامی فرق دارد . میان ، هنوز نیز در کردی ، به معنای «مایه تخمیر کننده» است . «میان» ، واسطه دو چیز از هم بریده نیست ، بلکه دوچیز را چنان باهم تخمیر میکند ، که به هم میچسبند و یکی و همسرشت میشوند . میان ، چیزیست که خدا و انسان ، یا حقیقت و انسان را باهم ، همگوه و یگانه میسازد . واسطه ، پیام و امر ، از خدای بریده از انسان را میگیرد ، و آنرا به انسان بریده از وجود خدا ، انتقال میدهد ، و هیچگاه در رد و بدل این پیامها ، انسان و خدا باهم یک چیز نمیشوند . واسطه ، همیشه در تاریخ میماند . ولی میان ، در آنی که عشق خدا با انسان را واقعیت میدهد ، محو و ناپیدا میشود . خود واژه «میان» در اوستا همان واژه «میدان» است . آنچه در میانست ، میگسترده و میدان میشود . به عبارت دیگر ، مینو یا تخم خدا ، پخش میشود و جهان میگردد . از میان ، میدان میشود . خدا و حقیقت ، از هیچ چیزی دور نمیشود و نمی برد ، که نیاز به واسطه باشد . این خداست که کش می یابد . این مینواست که در گسترشش (کشیدگیش) ، در همه جهان هست . واژه مینو ، تبدیل به مان و مانا و منه شده

است . از این تصویر است که فرهنگ ایران ، خدا را ، معنای هر چیزی و هر انسانی میدانسته است ، چون معنا که همان مانا یا ، همان مینوئیست که در میان هر انسانی پنهان هست . جداساختن انسان از خدا و حقیقت ، بی معنا ساختن انسان است . و این تصویر همسرشتی خدا با انسان ، از اصل عشق و همپرسی در فرهنگ ایران برخاسته است . از اینجاست که عطار میگوید :

خیرالامور اوسطها ، عقل را بود
زیرا که عشق ، واسطه ، شزالامور یافت

ارتقا ، اصل نظم و جوانمردی

حکومتی ، حقانیت دارد

که میتواند از «هدیه اجتماع» ، دوام یابد

حکومت ، که نظام جامعه را نگاهبانی میکند ، هنگامی حقانیت به حکومت کردن دارد ، که بتواند فقط از «هدیه دادن دلبخواه مردمان» هزینه خود را تأمین کند . مردمان وقتی يك نظام را می پسندند ، بدلبخواه و داوطلبانه ، هزینه های آن نظام را هدیه میکنند . رد پای این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران ، در نقاشی های برجسته همان تخت جمشیدباقی مانده است ، با آنکه واقعیت ، وارونه آن بوده است . هر نظامی ، با پشت دادن به حقانیتی که از آرمانهای ملت میگیرد ، زیست میکند . سراسر دیوارهای تخت جمشید پر از نقشهای برجسته کسانیست که برای شاه ، هدیه میآورند . حکومت حقیقی ، باید از هدیه اجتماع زیست کند . هدیه دادن اجتماع ، درست کاریست متناظر با حکومتی که فز دارد . آنکه فز دارد ، مردم هزینه اش را باشادی هدیه میکنند . دموکراسی در انگلستان برپایه این اندیشه واقعیت یافت که «آنکه مالیات میدهد ، حق دارد نظام و شکلش را معین سازد» . دادن مالیات زوری ، نماد نظام استبدادیست . مالیات ، موقعی به شکل هدیه نزدیک میشود ، که مردمان ، حکومت یا نظام را به پسندند . این اندیشه رد پایش در نباشگاههای ایران در آغاز «جاندگو» خوانده میشد و سپس در اسلام «وقف» خوانده شد . ریشه

اصطلاح « وقف » هم وارونه آنچه لغت دانان دعوی میکنند ، از واژه « وكف » میآید که به معنای « جاری شدن باران از ابر (منتهی الارب) است ، و این به معنای جوانمردی است ، که ریشه در خدای ابر ، سیمرغ دارد . جهان ، از جوانمردی او به وجود آمده است . پس هر انسانی ، اصل جوانمردیست ، چون بخشی از گوهر خداست . و حکومت باید طبق گوهر و طبیعت انسان کرد که جوانمردیست .

از این پس ، کاری در اجتماع حقانیت دارد که برپایه « هدیه دادن دلبخواه و داوطلبانه مردم » انجام داده شود . حکومتی که برای بقایش ، نیاز به گرفتن خراج و جزیه و مالیات با فشار و زور و کراهت دارد ، هیچگونه حقانیتی به قدرت ندارد . این اندیشه و آرمان بزرگ که « حکومت بر شالوده هدیه » باشد ، بر دیواره های تخت جمشید نقش بسته است . در این نقشها ، هدیه دادن ، که خویشکاری خدا ، و طبعاً خویشکاری همه انسانهاست ، ستایش میشود ، نه مانند ملل همسایه که در این گونه نقشها ، جنگیدن ، بزرگ داشته شده است . ارتا ، که خدای نظم و اندازه است ، در تناظرشان با پروین ، خدای جوانمردیست و پیکر یابی همین آرمان ، نظام بر پایه جوانمردیست . همانسان این خدا ، هسته هر انسانست . پس نظام بر پایه جوانمردی ، گوهر هر انسانست .

عزّی ، خدای بزرگ قریش ، همان سیمرغ بود

پیکار با دین زنخدایان در ایران ، با میتراگرایی آغاز شد ، و میترا Mithra که زنخدا بود ، استحاله به میتراس Mithras یافت که در شاهنامه ، نامش ، ضحاک است ، و میترای مادینه ، میترای نرینه ساخته شد . در الهیات زرتشتی این پیکار بسختی ادامه یافت و نام میترا را به همین خدای نرینه دادند ، که خدای خشم و قربانی خونی و پیمان بود .

در یهودیت ، همان جِه وه Jeh+weh یا سیمرغ بود ، که یهوه (خدای خشم و قربانی و پیمان) شد . همین جنبش در پیدایش محمد ادامه یافت ، و لات که چهره دیگر همان عزّی بود ، نرینه ساخته شد ، و $الله = ال + لات$ گردید . این ادیان نوری ، در تحریف و مسخسازی دین زنخدائی ایران ، باهم همعنان

و همگام بودند . ولی مسئله بنیادی ، رویارویی و کشمکش دو پدیده ، یعنی عشق و قدرت بود . در ادیان نوری (میتراگرایی + یهودیت + الهیات زرتشتی + اسلام) قدرت ، در گوهر خدایانشان ، نقش نخست را گرفت ، و عشق و محبت و مهر ، تابع قدرت گردید .

ایمان به خدای توحیدی ، که استوار بر اراده انسان بود ، جای عشق انسان به خدا ، و عشق خدا به انسان را گرفت . قدرت که در خدای توحیدی به خود شکل میگرفت ، میکوشید به هر سانی که ممکن شده است ، پدیده عشق و مهر را در ادیان زنخدائی ، به پدیده شهوت جنسی Sex بکاهد و متهم سازد ، و این خدایان را ، فاحشه و روسپی و جهی قلمداد کند (جِه و روسپی که نامهای این زنخدا بودند ، معنای فاحشه پیدا کردند) .

این اندیشه « اولویت عشق » در پدیده سه تا یکتائی ، چهره به خود میگرفت . سه تا یکتائی ، مانند مسیحیت نبود ، بلکه چهره های گوناگون داشت . از چهره های مهمش ، یکی پیونید ، ۱- رام ۲- خرم یا فرخ یا شاده ۳- بهرام بود . رام و خرم در واقع ، دوجهره يك خدایند ، که در عربستان تبدیل به عزّی و لات شد . چون این زنخدایان ، نقش نخستین مادینه کیهانی را داشتند ، هم خواهر هم ، و هم یکی مادر دیگری بودند . رام نی نواز که همان زهره باشد ، در عربستان نام عزّی به خود گرفت . اووز که همان هوز و خوز (خوزستان) میباشد به معنای نی است ، درکردی به شکل ئوچ هنوز به معنای نی است .

در متون پهلوی ، اووز ، معنای بت ، و اوزدس زار ، معنای بتکده را دارد . این سه خدا که رام (اووز) و خرم و بهرام باشد ، و در واقع دوخدا (رام + خرم باهم یکی میشدند + بهرام) بودند ، نخستین مادینه و نرینه کیهانی بودند ، که از عشق آنها به همدیگر ، جهان و انسان ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از عشق ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از امر يك خدا ، خلق نمیشد . در بندهشن رد پای آنرا می یابیم که گاه سرشب ، متعلق به اوزرین است که همان عزّی یا رام باشد و گاه بعدی که تا نیمه شب میرسد ، از آن ارتا فرورد و بهرام است .

این سه که اووز (رام) و ارتا فرورد (خرم) و بهرام باشند باهم جمعند . پس از نیمه شب ، گاه سروش و روشن باهم میرسد ، که خدایان پیدایش هستند ،

و درواقع، کودک جهان را که در زهدان بسته شده، در سپیده دم هر روزی میزایانند. این اندیشه سه تا یکتائی که پدیده عشق کیهانی را نمایان میساخت، در هرکدام از این سه خدا، به ویژه در اووز=رام بشیوه های گوناگون تصویر میشد. یکی از آنها، جمع سه درخت باهم بود (سه سرو کوهی + سه گز + ... (باهم بود، و یکی از آنها رویش سه شاخه از يك درخت بود. در نقش برجسته ای که در دیبورگ پیدا شده است، میتراس و رشن و سروش، سه شاخه اند که بر فراز يك درخت روئیده اند. در شاهنامه، سام که به جستجوی کودک گمشده اش زال میرود، سیمرغ و زال بر فراز سه درختند که درهم بافته، روئیده اند.

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفתי ستاره بخواهد کشید

نشیمی از او برکشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند

فروبرده از شیز و صندل عمود يك اندر دگر بافته چوب عود

سیمرغ و فرزندانش، فراز سه درخت شیز و صندل و عود هستند. البته خود واژه سیمرغ در کردی، سیمرخ هم نامیده میشود، که به معنای سه سرو کوهی یا سه درخت بید است. نام دیگر سیمرغ در فارسی، سیرنگ هست، که به معنای «سه رنگ» است، و يك معنای سه رنگ، سه گیاه باهم روئیده است. فرهنگ زرخدائی ایران در عربستان، به ویژه در قریش و خانواده محمد، نفوذ کرده بود، و قریش و خانواده محمد، پیروان زرخدا عزّی، یا رام = سیمرغ بودند. عزّی، سمر و سمره و مر، نیز نامیده میشد، که همانند با نام «سیمر» است که کردان به سیمرغ میدهند. و این نام، همان سه + مر میباشد که يك معنایش «سه نای = سننا = سیمرغ» است.

در کتاب الاصلام (ابو منذر هشام) میآید که «عزّی، شیطان ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در بطن نخله وارد میشد. پس چون پیامبر مکه را بگشود، خالد پسر ولید را بفرمود که برو به بطن نخله، آنجا سه درخت شوره گز می یابی. اولین آنها را ببر! پس چون به خدمت پیامبر باز آمد، پیامبر فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفت: نه. فرمود: برو دومین را ببر! خالد بیامد و آنرا برید. سپس به خدمت پیامبر آمد، پیامبر فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفت: نه، فرمود: برو آن سدیگر را ببر. خالد بیامد، ناگهان زنی سیه چرده آشفته موی بدید که دو دستش را بر گردن نهاده، دندان همی ساید ضربتی

بر او نواخت و فرق او (شیطان) را بشکافت. ناگهان او را مثنی خاکستر دید. آنگاه درخت را برید و دبیته پرده دار را بکشت. پس از آن به سوی پیامبر بازگشت و او را از چگونگی خبر داد. پیامبر فرمود: آن عزّی بود و بعد از او، عرب را عزّائی نیست آگاه باشید که پس از امروز عزّی، پرستش نخواهد شد. ولی محمد بیخبر از آن بود که، عزّی را که در کودکی و جوانی با عشق پرستیده بود، همان فرشته مقرب بود که یهودیان نام «اسرافیل و عزرائیل» به او داده بودند، و محمد از اسرافیل، نخستین وحی هایش را میگرفت، که نوای خوش آهنگ و نرم تسامح و مدارائی را داشت، و امروزه اسلامهای راستین، میکوشند که باز آنرا، گرانیگاه اسلام بسازند.

اسرافیل، نام عبری همان «عزّی»، یا همان «رام فی نواز»، در فرهنگ ایران بود. آن تجربه ژرف انسانی که در خدای رام یا اسرافیل یا زهره یا عزّی، شکلهای گوناگون به خود گرفت، باید از نو، چهره تازه بیابد، تا گرانیگاه فرهنگ نوین گردد.

ارتا فرورد + رام + بهرام

میکائیل + اسرافیل + جبرئیل

سه تای یکتای فرهنگ ایران، به محمد، نماز میگذارند

میکائیل، «خَرَم» یهودی ساخته شده است

اسرافیل و عزرائیل، «رام» یهودی ساخته شده اند

الله و جبرئیل، «بهرام» یهودی ساخته شده اند

چگونه سه تا یکتائی ایران، به یهودیت و اسلام انتقال یافت؟

در تاریخ طبری (ترجمه ابوالقاسم پاینده، صفحه ۱۳۱۹) میآید که در هنگام مرگ محمد، اصحابش به او گفتند که «ای پیامبر خدا، کی بر تو نماز کند؟ گفت آرام باشید، خدایتان ببخشد و در مورد پیامبران پاداش نیک دهد. گوید و ما بگریستیم و پیامبر بگریست و گفت: - وقتی مرا غسل دادید و کفن کردید در

همین خانه برکنار قبر روی تختم بگذارید و برون شوید و ساعتی بمانید که نخستین کسی که بر من نماز کند، همدم و دوست من جبرئیل است، پس از او میکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملك الموت .. نماز کنند». ملك الموت که عزرائیل باشد، همان وای جود گوهر در گزیده های زاد اسپرم است. اسرافیل و عزرائیل، همان «خدای نای» هستند، که موبدان زرتشتی از آن دو خدا ساختند.

اسراو و عزرا که پیشوند اسرافیل و عزرائیل هستند، در اصل به معنای «شاح = سرو = اسرو» بوده اند، که همان نقش نی را بازی میکند. «وای به» همان «نای به» است. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، نامهای عبری سه خدای ایرانند، که باهم سه تایی یکتا بودند. این سه خدا باهم، بُن پیدایش و آفرینش کیهان و انسان بودند، و همه جانداران و انسانها، از سر در مرگ، با آنها میآمیختند و بمرگ میشدند، چون در این فرهنگ، مرگ نیست، بلکه چنانچه از خود واژه «مرگ» میتوان دید که انسان بلافاصله از سر میروید (مَرغ، مرغزار، در کردی مارکه، تخمی که زیر مرغ میگذارند تا از نو تخم بدهد) و به آسمان می پرد (مَرغ میشود). مرگ و مَرغ و مَرغ، يك واژه اند. از این رو به رهبر یزیدیان در کردستان، مرگه میگویند، که به معنای، اصل و نقطه رستاخیز و یافتن زندگی نوین است. مرگ، نقطه آمیخته شدن با اصل کیهانی (سه تایی یکتا) است.

جبرئیل که ماه پُر و اصل نرینه کیهانست، در اصل، همان بهرام است، و میکائیل، همان خرم یا دی یا زون است، و اسرافیل، همان رام یا وای به یا نای به است. این سه خدا، پیدایش «بهمن نا پیدا» هستند (مینوی به = در داستان سلمان از مرگ، منبه = من به).

بهمن یا من به، در سه شکل، خود را مینماید ۱- ماه پُر که بهرام میباشد ۲- گوش، که همان فَرخ و خَرَم باشد ۳- رام که اندروای میباشد. در حقیقت، رام و گوش (= خرم = فرخ = دی = زون) و بهرام، سه چهره گوناگون بهمین هستند. این سه خدا، پیدایش سه چهره گوناگون بهمین خدای ناپیدا و غایب هستند.

این گسترش بهمین ناپیدا، در سه چهره، که بتدریج پیدا تر میگردند، لطافت و ظرافت ترکیب دو اندیشه «توحید و شرك» را در فرهنگ ایران مینماید.

در بحارالانوار (جلد چهاردهم، باب بیست و دوم) میتوان دید که بهمین، «فرشته گماشته به حجب قدس» نامیده میشود و الهیات زرتشتی او را هندیمان یا اندیمان میدانند که درونی ترین بخش باشد ولی به معنای نزدیکترین امشاسپند به اهورامزدا ساخته میشود. بهمین، که اصل ناپیدای کل کیهان بود، حذف میگردد و حاجب اهورامزدا ساخته میشود.

از این رو در بحارالانوار (باب بیست و یکم)، بهمین از قول سلمان، «فرشته زیر عرش» شمرده میشود. در واقع بهمین، مینوی مینو، یا اصل کل اصلهاست که در یهودیت و اسلام نمیتوانستند آنرا بپذیرند، چون در واقع، همان یهوه و الله و پدر آسمانی میشد. این خدایان، سپس میان یهودیان، فرشتگان بزرگ Archangel یا فرشتگان مقرب یهوه، و سپس در اسلام فرشتگان مقرب الله گردیدند. در واقع یهوه و الله، جانشین همان «بهمین» گردیدند. در آن هنگام در خاورمیانه، مجوسیت، که فرهنگ زرخدائی ایران باشد، با یهودیت، آمیخته شده بودند.

این بود که محمد، دقیقاً این برابریها را نمیدانست. چنانچه عزّی که خدای قریش و خانواده محمد بود، همان رام بود، که میان یهودیان، اسرافیل، و در شکل جانگیرش (گرفتن دم، وای بد) عزرائیل شده بود. بهرام که در فرهنگ زرخدائی ایران، پایند قداست جان، و فراتر از آن خدای سالک و جوینده و خدای عشق ورزی و جشن بود، در انتقال یافتن به الهیات یهودی، این ویژگیهایش را از دست داد، و جبرئیل (کبر + ایل) شد که در خدمت یهوه و خشمش قرارگرفت، و خدای بیم انداز و جنگ و خونریزی شد، که دیگر پابند قداست جان نبود، بلکه امر یهوه (و سپس الله) برایش مقدس بود، و امر یهوه و الله برایش، بر قداست جان، اولویت داشت (این تفاوت بهرام با جبرئیل بود. برای بهرام، قداست جان، برهر امری، اولویت داشت). این جبرئیل (بهرام) بود که سپس برای محمد، دو چهره یافت. چهره ناپیدایش، الله بود، و چهره پیدایش، جبرئیل بود. بخوبی در الله اکبر میتوان دید، که الله، اکبر است، و کبر، همان صفت گوهری جبرئیل = کبرئیل است.

الله، اصل نرینه کیهانست. مردم عربستان در خیزش محمد و غزوات پی در پیش، برانگیخته از نویدهای فتح امپراطوری ایران و روم شده بودند، و

امیدوار بودند که محمد خواهد توانست شخصا عرب را در گرفتن جهان، راهبری کند، و برای چنین جهانگشائی، نیاز به گرفتن وحی از جبرئیل (بهرام یا رستم و زال یهودی شده) و هم‌مرمی جبرئیل با محمد و دینش بود. چنانکه وقتی پیامبر اسلام وفات کرد، بنا بر تاریخ یعقوبی (صفحه ۵۱۱) «مردم گفتند: ما گمان نمی‌کردیم که پیامبر خدا تا بر همه زمین دست نیابد، خواهد مرد».

خانواده محمد، مجوس بودند

۱- عزّی، همان رام بود

۲- میکائیل، که در عربستان لات و ربّه و زون نامیده میشد

همان ماراسپند یا خرم یا فرخ بود

۳- بهرام، همان جبرئیل، فرشته گماشته به جنگ بود

سه تای یکتا، بُن آفرینش زمان و جهان و انسان

مجوس، زرتشتیها نیستند. مجوس، پیروان زنخدایان ایران هستند. مغان، زنخدایانند نه زرتشتیان. این مشتبه سازی، درك تاریخ ایران را بسیار پریشان و مغشوش ساخته است. مجوس، که از ریشه واژه «مغ و میغ» برآمده است، همان پیشوند نام «میکائیل» است که جزو سه فرشته مقرب است که درمرگ، به محمد نماز می‌گذارند. پیدایش این میکائیل با اسرافیل و جبرئیل، در پایان زندگی محمد، به علت آنست که اینها تخم درخت زمان هستند، و از این تخمی که درخت در اوجش می‌آورد، زندگی تازه می‌رود. این سه خدا که سپس به فرشته مقرب کاسته شدند، هم در پایان ماه و هم در پایان روز باهم می‌آیند، و باهم، تخم واحدی هستند، که جهان درماه بعد، یا در روز بعد از آن می‌رود. این خدایان، بدون اسطوره‌های دقیقش به عربستان رفته بودند،

و در آنجا پخش شده بود، و در هر جایی، آنها را بنامهای دیگر مینامیدند. زون و لات و ربّه در عربستان هر سه، نام همین خدائی بود که میان یهود، نام میکائیل گرفته بود، و در فرهنگ ایران، همان ماراسپند و خرم و فرخ نامیده میشد. در اثر نشناختن این همانی این خدایان باهم، پنداشته میشود که در عربستان، جنگلی آشفته از بت‌ها و اصنام و اوثن بوده است.

در اثر زشت سازی جاهلیت، و بیخبری از فرهنگ زنخدائی ایران و جهان بینی اش، پیوند این خدایان باهمدیگر، ناشناخته مانده است، و اسلام که میخواست خود را دین برتر بشناساند، جهان بینی این دوره را، تا توانسته مانند زرتشتیگری در ایران، تاریک ساخته است. محمدی که پشت به اساطیر اولین میکرد، در واقع تا بُن وجودش، سرشته از همین اساطیر بود. همه گسستن‌ها و بریدن‌ها در تاریخ، دچار همین سرنوشت میشوند. انسان، آگاهانه از سنتی و خدائی و اندیشه‌ای، می‌گسلد، و به آن پشت میکند، و برضد آن می‌جنگد، ولی آنچه در خود آگاهی فردی، تجربه شده است، غیر از واقعیت است. تاریخ فلسفه، تاریخ همین گسستن‌هایست که درحقیقت، نیمه گسستن است. هر گسستنی و بریدنی، نیمه گسستن و نیمه بریدنست. از این گذشته، خدایان، تجربه‌هایی ژرف از انسانها هستند که در حقیقت، در هیچ صورتی نمی‌گنجند، و همیشه صورتهای تازه‌تر می‌طلبند. وقتی ما صورتی از آنها را شکستیم، چون آن صورت را تنگ یافتیم، آن خدایان، چهره‌ها و صورتهای دیگر به خود می‌گیرند. هر بت شکنی، به بت سازی دیگری میکشد. لات، شکسته میشود، ال لات= الله تراشیده و پرستیده میشود.

فرهنگ زنخدائی در ایران، استوار بر اندیشه رویش = زایش بود. زمان یا زروَن، چنانکه از نامش میتوان دید (زر= تخم) گیاهی بود که می‌روید و در پایان، به خوشه یا تخم می‌رسد، و از این تخم یا خوشه، زمان و زندگی، تازه میشد، و رستاخیز می‌یافت. کمال زمان، رستاخیز و نوشوی بود. يك چیزی به کمال می‌رسد که تخم برای رویش تازه گردد. مرگ محمد هم مانند مرگ سایر انسانها، تابع همین اندیشه بود. این سه خدا، خدایانی بودند که باهم در پایان زمان، تخم رستاخیز و نوشوی بودند. در بحر الانوار (جلد چهاردهم، ص ۹۰) می‌بینیم که روز ۲۸، رامیاد است. برعکس متون زرتشتی که آنرا «زامیاد» مینویسند. موبدان زرتشتی میکوشیدند که با این سه تا یکنائی در

همه شکلهایش پیکار کنند. این تحریف برای آنست که وجود این سه تایی یکتا در پایان ماه یا پایان روز، فراموش ساخته بشود. گواه بر اینکه روایت مجلسی دقیق تر است و تحریف نشده است، آثار الباقیه ابوریحان بیرونیست که در آن میتوان دید که اهل فارس این روز را «رام جیت» میخوانده اند، که رام نی نواز باشد. جیت و شیت و شید و جید، به معنای «نی» هستند. این همان عزی است، که نامهای دیگرش، نزد اعراب، سمره، سمر، مر بوده است. البته مر هم به معنای نی است. و سه مره، همان سننا یا سین یا سه نای است. این خدا، در یهودیت، اسرافیل شده است، که از همان صورش (سور = سرنا = زرنا = اسرو = سرو) میتوان او را باز شناخت. و در بحار الانوار دیده میشود که سلمان فارسی، روز نوزدهم را که فروردین است (ارتا فرورد) فرشته «گماشته بجانها» و «گرفتن آنها» میداند. بخوبی میتوان در این عبارت دید که فروردین، هم اسرافیل و هم عزرائیل است. و روز ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم، به ترتیب همین سه خدا (فروردین + بهرام + رام) هستند. روز ۲۹ که ماراسفند باشد، بنا بر بحار الانوار همان میکائیل است، و روز ۳۰ که زرتشتیا آنرا انیران می نامند، بنا بر بحار النوار، «فرشته گماشته بجنگ» است که همان جبرئیل باشد، و در آثار الباقیه می بینیم که این روز، روزبه (بهروز) هم خوانده میشده است، که بهرام باشد. مار اسفند و یا مر اسپند، نام خرم است. از نام سمره و مر که عربان به عزی میدادند، و از نام ماراسپند و مر اسفند که ایرانیها به خرم میدادند، میتوان دید که رام و خرم، هردو «مره و مر و مرانی» بودند، و از اینجا میتوان این همانی عزی با لات، یا رام با خرم را دید. اینها دو چهره یک خدا بودند. به همین علت در اسلام، جبرئیل «ذو مره» خوانده میشود. این سه، که رام و خرم و بهرام باشند، هر سه، در گوهر خودشان نیز باز سه تایی یکتا بودند. چون این سه تا یکتائی، بیان آن بود که گوهرشان، «عشق» و اصل آفرینندگی از عشق هستند. در کتاب اصنام میآید «عزی نزد قریش، بزرگترین بت ها بود، به زیارتش میرفتند و هدیه برایش می بردند و پیش او قربانی میکردند و چنین بما رسیده است که پیامبر خدای روزی عزی را یاد کرده و فرمود، آن هنگام که به دین خویشانم بودم، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بردم» (کتاب الصنام، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی، ص ۲۱). محمد، از این بیخبر بود که

صورت خدایان را میتوان شکست و نابود ساخت، ولی، این خدایان، این همانی با یک صورت ندارند، و هر روزی، به صورتی دیگر در میآیند. این خدایان، صورت آفرینند، و در یک صورت، هیچگاه زندانی نمیشوند، و با هیچ صورتی، این همانی پیدا نمیکنند. چنانچه همین عزی، برای محمد و اسلام، شکل اسرافیل را گرفت. و نیایشگاهش، کعبه ابراهیم (ابرام = آو + رام = آهنگ رام = آهنگ عزی) ساخته شد. ولی امروزه، همان رام یا عزی یا سیمرغ، هوای پروازی تازه، و رستاخیزی تازه کرده است، و سیمرغ را هیچکس نمیتواند در قفسی زندانی کند. سیمرغ را هر باری که بسوزانند، زنده از خاکسترش برمیخیزد.

لات، که همان ماراسفند (روز ۲۹)، یا خرم یا فرخ یادی

در ایران بود، در عربستان

«زون» و «ربه» هم نامیده میشد

رب = ربه = ربه = رفه = پروین = اردیبهشت = ارتای خوشه

لات، همان «رب العالمین» شده است

لحنی (دستانی) که باربد برای روز مار اسفند، ساخته است، «نیمروز» نام دارد. نیمروز، ریتاوین است. این نام مرکب از سه بخش است: ربه + پیتا + وین. ربه، همان خوشه پروین یا ثریاست که متناظر با روز «اردیبهشت = ارتاخوشت» است. همین نامست که سپس در قرآن «رب العالمین» شده است. پیتا، هلال ماه است و وین، به معنای «نی» است. از اقتران (آمیختن) خوشه پروین با هلال ماه، جهان پیدایش می یافت. در همین زمان «نیمروز = ریتاوین» است که در الهیات زرتشتی، اهورامزدا با امشاسپندان، با یشتن، جهان را میآفرینند.

نام دیگر لات، زون یا ژون بوده است، و ما از بیراهه میتوانیم ببابیم که لات یا زون یا جون، همان خرم بوده است که سپس در عبری میکائیل گردیده است. این واژه در عربی، صورتی از واژه جون = ژون است. در منتهی الارب میآید

که «جائی که در آن بتها را فراهم آورند و آراسته و برپا کرده شوند در آنجای» که به معنای پانتئون pantheon یونانیست. در تاج العروس و شفاء الغلیل خفاجی میآید الزون، بتکده (جائی که بتان را در آنجا گرد میآوردند و نصب میکردند و پیرایه می بستند) که همان معنای پانتئون دارد. حمید گفته است:

ذات المجوس عكفت للزون

گوهر مجوس اعتكاف به زون میکند. و این اهمیت فوق العاده زون را مینماید جوهری بیت زیر را به جریر نسبت میدهد:

يمشى بها البقر الموشى اكرعه

مشى الهرايد بيعة الزون

گاو و دست و پا نگارین او را بدان گونه راه میرد که هیربدان در پرستشگاه زون حج میکنند. البته از «هیربدان» و «مجوس» رابطه این خدا با زخدایان ایران روشن میگردد. چون خود واژه «هیر بد» نیز پیشوند «ایر» دارد که نام رام بوده است. واژه های «زونك و زونك»، به معنای «گوز پشت» است. اهل سجستان، بنا بر آثار الباقیه، ماه دهم را که ماه دی و ماه خرم است، «گژ پشت» مینامیده است. نام دیگر این ماه، شب افروز است که ماه باشد. پس زون، همان خرم یا دی است. از این گذشته «جون» در کردی به معنای دسته هاون و هاون سنگی است. جونی هم به معنای هاون چوبی و سنگی است. دسته هاون و هاون باهم، همان «گواز» هستند که چهره ای دیگر از «بهروج الصنم = بهروز و صنم» هست.

در کردی جونه، فاحشه است و ژون، يك دشنام است و همین دو بهترین گواه بردرستی مطلب است، چون این زرخدا بنام فاحشه و روسپی و جهی زشت ساخته میشد. در شوشتری، زونه را به «زن» میگویند، و جمعی «زونون = زنون» است، و واژه «ذوالنون» باید از همینجا ریشه گرفته باشد و همه به واژه «زوهدن» باز میگردند که به معنای زائیدن است.

این زرخدا که دی = خرم = فرخ = ارتا باشد، بزرگترین زخدائی بوده است که مغان که همان مجوس و گبران باشند، میپرستیدند. مجوس و مغان و گبران، پیروان زخدائی (سیمرغ) بودند و اکثریت مردم ایران، همین مجوسان یا خرمدینان بودند. رستم و زال و سام، مجوس یا خرمدین و پیرون همین زون در سیستان بودند، و اسفندیار، زرتشتی بود.

در جامع الکبیر این حدیث میآید که: روی آن مجوسیا دخل علی رسول الله ص فاخرج من تحته وسادة حشوها ليف و طرحها له و اقبل یحدثه، فلما نهض قال عمر، هذا مجوسی، فقال: قد علمت ولكن جبرئیل علیه السلام بأمرنی ان اكرم كل كريم.

مجوسی بر پیغمبر در آمد، محمد بالشی را که از لیف خرما پر بود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت، چون برخاست، عمر گفت که این مجوسی بود، پیغمبر فرمود دانستم و لیکن جبرئیل مرا فرمان رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم. این بخوبی میرساند که محمد میدانسته است که جوانمردی، گوهر مجوسی است.

زَنَار، پیمان بستن با «زون» بود

زون = خرم = دی = لات = میکائیل = رب العالمین
زُنَار، و زون یا خرم

ما مرد کلیسیا و زناریم گبر کهنیم و نام نو داریم

دربوزه کنان شهر گبرانیم شش پنج زنان کوی خماریم

در فسق و قمار نیز استادیم دردین مغان، معنی به هنجاریم عطار

زَنَار = زون + آر = دوست خدای خرم

«آر» در بلوچی، همان واژه «یار» است

دراینکه «زون» همان دی، زرخدا خرم یا فرخ یا سیمرغ بوده است، جای هیچ شکی نیست، از آنجا که مردم سیستان، زادگاه رستم و زال و سام که فرزندان سیمرغند، پیروان این زرخدا بوده اند. یلقوت در معجم البلدان، بت زون را چنین وصف کرده است که پیکره آن از طلا و دوچشم آن از دوقطعه یاقوت بود و برقله کوهی که بنام «زون» نامیده میشد، نصب شده بود، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سمره پسر حبیب بعد از آنکه ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عفان گشود، به زمین داور رفت، و اهالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند. سپس با آنان صلح کرد که هشت هزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس، داخل

بتخانه شد و دو دستش را برید و دو قطعه یاقوتی را که بجای چشمانش نهاده بودند برگرفت، آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت، نه سود بخشد، و نه زیان رساند». عبدالرحمن پسر سمره است. سمره، همان عزى و سیمرغ یا سیمر در کردی است، چون سمره و سمر و مر و ام غیلان (= مغیلان)، نامهای دیگر عزى هستند. پس عبدالرحمن در خانواده اش، تا اندازه ای از پیشینه این زنخدا و این فرهنگ، آگاهیهای داشته است. اینکه در واژه نامه ها، زون، بتکده است که بتان را در آنجا گرد میآورده اند، پس زون، پانتونی بوده است که همه خدایانی که از همین زون=دی=جون روئیده بودند، گرد آمده بودند، تا وحدت و هماهنگی خود را نشان بدهند، چنانچه در شاهنامه، نماد آن، درختی است که سی شاخه از آن روئیده است. درخت، ماهیست سی روزه، و هر روز که این همانی با خدائی دارد، شاخه ای از این درخت زمان است. روزها از يك درخت میرویند، برابر با این اندیشه است که خدایان، همه، برغم کثرت در شاخه، از يك اصلند. پس از آنکه عبدالرحمن بن سمره به هم میهنان رستم، با لبه تیز شمشیر آموخت که این بت، نه سود میرساند، نه زیان می بخشد، مردم ایران هزاره ها در ایران، زیر جامه اشان، زنار را میپوشیدند که نشانه پیمان و پیوند (بیعت = وایه) با این زنخدا بود. پیش از آنکه اسلام بر مردم ایران چیره گردد، ایرانیان، کمر بند یا زنار یا کشتی را روی جامه میپوشند. اساسا این کمر بند که زرتشتیها آنرا کستی می نامند، تا خاطره زون در «زنار» بیدار نشود، علامت مهر خدایان به هم، و وحدتشان، و طبعا علامت مهر سراسری کیهانی به هم بوده است. هیچ بخشی از جهان، بریده از بخشهای دیگرش نیست. این زنار، دارای سی و سه رشته به هم تابیده و بافته بوده است، که مانند همان درخت، که همه خدایان ایران که روئیده از تنه دی هستند، نماد «یکی شدن کثرت، یا جمع توحید و شرك» بوده است. از برترین نمادهای پیمان بستن، آن بود که کمر بند (زنار) از زلف و گیسو ساخته شود. مو، که خودش مستقیما به معنای «نی» بوده است، بطور کلی نشان کیوان (کدبانو) سپهر هفتمست، که این همانی با رام (عزى = اسرافیل) داشته است. سه سپهر پنجم و ششم و هفتم، که بهرام و

مشتري (اورمزد) و کیوان باشند، همان بهرام و خرم و رام هستند که در پایان هر ماه نیز میآیند. مو = گیس = پشم = زلف = کاکل، نشان رستاخیز به معنای زنخدائیست، که نوشدن تازه به تازه باشد. معمولا این کمر بند ها را از پشم شتر و بز و ابریشم و بره میساختند، چون همه این جانوران این همانی با این خدا داشتند. ولی الهیات زرتشتی، رابطه بدی با ابریشم داشت، چون نامهای دیگر پيله ابریشم که بهرام و کج باشند، مستقیما یاد آور این زنخدا بودند. گیس (بلیس = برجیس) = مشتری = برگ + گیس، شاد گیس، نامهای دیگر همین دی یا خرم هستند (که موهای انسان هستند، چنانچه در روایات ایرانی از فرامرز هرمزیار میآید، این همانی با «ارتا فرورد» دارند، از سوی دیگر اینهمانی با کیوان دارند، که در کردی هنوز نیز به معنای کدبانو است.

هر دلی کز زلف او، زنار ساخت بی شک آن دل، موعمن حقا بود

میل زلف تو به ترسائیست، از آنک گه چلیپا، گاه زناری شود

گو بیا و مذهب زلف تو گیر هر که میخواهد که دینداری شود

دین که نو شوی از خرم = زون باشد، این همانی با بستن زنار به میان داشت. از این رو رد پایش (گزیده های زاداسپرم بخش چهار، پاره ۶) در این عبارت مانده است که «دین، بندی است که بر آن سی و سه بند پیوسته است».

«بند» نام منزل بیست و دوم ماهست، و نام دیگر این منزل، «یوغ» است که همان واژه واژه «یوگا» ی هندی است که به معنای وصل و عشق است. یوغ به پیوند دو اصل کیهانی (دوگاو یا دواسپی که در پیوند باهم، گردونه آفرینش را میکشند) گفته میشد. اصطلاح دیگر برای کمر بند، «تنگ» است، و در ترکی به ستاره زهره (رام)، تانک یولدوزی میگویند که به معنای ستاره عشق و وصال باشد، و تانک همان تنگ است. در نقوش میترائی، گوش=هلال ماه، که همان خرم = فرخ است، دارای کمر بند است. و این نشان میدهد که خدای عشق است. به عبارت دیگر، دین، زنار است، یعنی نوشوی و رستاخیز و فرشکرد مکرر از عشق است.

با شمشیر تیز جهاد اسلامی، و شهادت دادن زورکی، زیر فشار جزیه یا جنگ، شالوده تباهی که دروغ باشد در ایران نهاده شد، و راستی که نماد اعتماد حکومت به ملت و ملت به حکومت است، برای همیشه از

بین رفت ، چون این زنار زیر جامه یا خرقه پوشیدن که نماد دلبستگی شدید به این خدا و فرهنگ بود ، سده ها اعتبار داشت . گواه براین نکته ، اشعاری چند از عطار آورده میشود

کی رسد از دین (اسلام) ، سر موئی بتو ؟

زیر هر موئیست ، زناری دگر

ناکی از صومعه ، خمار کجاست ؟ خرقه بفکندم ، زنار کجاست

سیرم از زرق فروشی و نفاق عاشقی محرم اسرار کجاست

ولی مکر و خدعه ، که محمد در غزوه هایش ، شالوده غلبه دادن اسلام میشمارد ، برای همیشه گوهر اسلام میماند ، که برضد نخستین آموزه فرهنگ ایران در شاهنامه در داستان سیامک است . ایرانی در شهادت دادن زورکی ، بُن و ریشه دین اسلام را میدید . هر دینی و فلسفه ای ، از بُنش میروید و همیشه گوهر این بُن در سراسر گیاهی که از آن میروید ، موجود میماند . خدائی که مکر کند ، چون از دیدگاه ایرانی ، بُن جهان بود ، پس همه جهان گستره مکر میشود . این شیوه تفکر ایرانی بود . شهادت زورکی ، زیر فشار یا جنگ یا جزیه (جزیه ، به معنای گزیدن و آزار رسانیدن است ، و از خود واژه گزیدن ساخته شده است) ، برای ایرانی ، يك عمل گذرا و ابزار موقت نبود ، بلکه « بُن دین اسلام » بشمار رفت . وقاریخ هزارچهارصد ساله ایران ، از همین بُن روئیده است .

مخند از پی مستی که بر زمین افتد که آن سجود وی از جمله مناجاتست

مگوز خرقه و تسبیح ، از آنکه این دل ما

میان بسته بزنا ، در بطاعتست

قدم که بر قدم شرع او نداری تو ترا ز خرقه بسی خوبتر بود زنار

بردار صبوحنی ز خمار بر بند بزیر خرقه ، زنار

و پیام آن زناری که از زون ، زنخدا خرم یا سیمرخ ، ایرانیان پنهان زیر جامه می پوشیدند ، این بود که ، عشق ، فراسوی دین و کفر است . چنانچه عطار میگوید :

گر سر عشق خواهی ، از کفر و دین گذر کن

جائی که عشق آمد ، چه جای کفر و دین است

حقیقت دان که دایم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است

بوالعجب سوره ایست ، سوره عشق

چار مصحف (قرآن) ، دراو ، دو آیت نیست

پیمان با «دی» یا دایه ، یا پیمان با زنخدا خرم ، که با شیر سیمرخ دایه در خون شده بود ، برغم شمشیر تیز شریعت اسلام و شهادت مصلحت طلبانه ، پنهانی سده ها ، درمنش ژرف ایرانیان استوار ماند . بتی که نه سود میرسانید و نه زیان داشت ، عشقی فراسوی « مقوله سود و زیان » آفریده بود که معنای زندگی بود . پیمان ، به معنای شیر مادر است . پیمان را ایرانی مینوشد و گوهر هستی اش میشود ، و شعاری نیست که بر زبان و سرب آورده شود .

تخمی در زهدان خدا شدن

باززائی خدا در انسان

زنار مغان = هلال ماه

کُستی زرتشتیان = خورشید ، نماد نور = سرودهای ایزدی (یسناها)

خرقه پشمینه نفروشیم و بفروشیم زهد در سرکوی تو در پوشیم زنار دگر
خواجه شیراز (آندراج)

زنار سی و سه رشته

کمر بند هفتاد و دو رشته

زنار ، نام کمربندی بوده است که مغان (مجوسی ها و گبرها) می بسته اند ، و کستیک و کستیج و کستی ، نام کمر بند زرتشتیان است . زنار ، از سی و سه رشته به هم بافته میشد ، و کستی زرتشتیان ، از ۷۲ رشته . البته آئین بستن کستی ، ربطی به خود زرتشت ندارد ، بلکه آئینی است که با تغییر مقدار رشته ها و تغییر معنای زنار ، سپس به آموزه زرتشت افزوده شده است . در اثر شناختن تفاوت پیروان زنخدائی (گبران یا مغان و یا مجوسان) با پیروان زرتشت ، مشته

سازیهای فراوان در تاریخ و ادبیات ما روی داده است. بی خبری از این کشمکش و تنش میان زرتشتیان و زنخدایان (خرمدینان)، سبب شده است که تاریخ ایران، نامفهوم بماند. زنار در اصل، بیان عشق و پیمان و آمیختگی خدایان باهم، یا به عبارت دیگر، همبستگی کیهان به همدیگر، و یکی بودن جانهاست. نخستین کمربند جهان، هلال ماه بوده است. منزلهای ماه و گاههای شبانروز که باهم اصل پیدایش کل جهان پنداشته میشدند، باهم رشته های به هم تابیده میشوند. بدینسان، جهان، رشتهایست که عشق آنها را به هم تابیده است. از این رو جنبش ماه در منزلهای ماه و گاههای شبانروز با هم، مفهوم زمان را پدید میآورد. بستن هلال ماه به کمر، بستن اصل آفرینندگی و عشق، به میان انسانست که محتوی جگر و اندام تناسلی و شکم است. در این فرهنگ، جهان از اقتران خوشه پروین (ارتا واهبست = ارتای خوشه = ارتای رقصنده و رستاخیزنده، رفه = ربه) و هلال ماه (= خرم = فرخ) به وجود میآید. در واقع، انسان هلال ماه را که دی یا زون یا لات یا میکائیل باشد، به میان خود می بندد. در این صورت، خدا و انسان باهم میآمیزند، و هرکودکی، انگيخته و پرورده در شکم دی (خدا)، و کودکی است که از شکم خدا، مستقیماً زاده میشود.

نام اصلی این کمربند که در شکلهای گوناگونش، نماد پیمان بستن (در زنخدائی + در آئین میترائی + در زرتشتیگری + در جوانمردان + در پهلوانان و کشتی گیران) در فرهنگ ایران بوده است، در اوستا **Aiwyanghana** است، که مرکب از سه واژه است **aiwy+yan+ghana**. ۱- آیوی، همان «هه یوی» و **eve** انگلیسی و حوای عبری و عربی است، که پیشوند نام گاه میان شب نیز هست و در کردی به معنای «ماه سال» یعنی همان ردان سی و سه گانه اشون است. ۲- یان، که در نائینی، هاوان است، به معنای جائیست که همه اضداد و اختلافات باهم آشتی می پذیرند ۳- گهان که پسوندش باشد، در کردی به معنای اجتماع و روز حشر و رسیدن است. پس آیوی یان گهان، به معنای جایگاه به هم رسیدن و اجتماع و نوشوی خدایان زمان است که هلال ماه باشد. هلال ماه، زهدان کیهان پنداشته میشد، و این همان زون یا خرم یا ماه دهم، دی یا لات است که اصل مادینگی کیهان شمرده میشد.

این هلال ماه را نه تنها به کمر می بستند، بلکه همچنین دست ابرنجن و پا

ابرنجن و بازوبند و گردن بند و انگشتر، همه همین هلال ماه بودند، و همه اینها بگونه ای نشان پیمان و عشق بودند. خود واژه کمر نیز همان قمر یا هلال ماه است که در اصل «کمریا» بوده است. هزوارش کمریا **kamryaa** برابر با واژه هنگام **egham+eyam** و ماه نهاده میشده است (یونکر).

ماه در فرهنگ ایران، ۲۲ خانه را می پیماید، و هر شبانروزی، پنج گاه دارد که هر کدام، این همانی با خدائی دارد و مجموعه این خدایان که ۳۲ میشوند، از يك تخم ناپیدا روئیده اند. پس رویهمرفته ۳۳ میشوند. این اصل ناپیدای کیهان، بهمین بود. این سی و سه باهم، بیان «پیوند توحید و کثرت» بود. توحید، بریده از کثرت نیست. از تخمی که خدای واحد است و در تاریکیست، ریشه کثرت است و از آن، کثرت میروید و این کثرتست که در روشنائیست. ولی این کثرت، همان سرشت تخم و ریشه را دارد. کثرت زمان، از يك تخم میروئید، پس طبعاً همه این کثرت (همه چیزها در کنار هم، و همه چیزها پی در پی = نسلاً در تاریخ)، گوهر هماهنگی داشت. کثرت، پیدایش یافته از يك تخم ناپیدا، نشان همسرشت بودن کل خدایان، یا به عبارت دیگر هماهنگی و بستگی آسمان و گیاه و آب و زمین و جانور و انسان بود. البته در فرهنگ زنخدائی، خورشید هم، همان سیمرخ گسترده پر یا صنم بود چنانکه عبید زاکان میگوید.

سریرگاه چهارم، که جای پادشهیست فزون ز قیصر و فنفورو هرمز و دارا
تهی ز والی و خالی ز پادشه دیدم ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا
فراز آن صنمی با هزار غنچ و دلال چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا
گهی بزخمه سحر آفرین، زدی رگ چنگ گهی گرفته بردست ساغر صها
سپهر چهارم، سپهر خورشیداست. عبید زاکان، تصویر نخستین فرهنگ ایران را از خورشید بخوبی نگاه داشته، که به کلی برضد تصویر خورشید در دین میترائی است. در این سپهر، والی و شاهی نیست، ولی صنمی هست که با زیبایی و با زخمه سحر آفرین چنگش، و گرفتن ساغر صها بدستش، لشگر فراوان پیش تختش صف بسته اند. پادشاهیست که با قدرت حکومت نمیکند بلکه با عشق، همه را گرد خود فراهم آورده است.

از آنجا که نماد تخم یا آتش، عدد پنج بود، سال خورشیدی، دارای هفتاد و دو تخم بود (۵×۲۲ = ۳۶۰) که از يك تخم (خمسه مسترقه =

پنجه = اندرگاه) میروئیدند. با شمسی کردن ماهها و مرکب دانستن هر سال از ۱۲ ماه، عدد ۷۲، فوق العاده اهمیت می یافت. سراسر سال، ۷۲ شاخ روئیده از تخم پنج روز خمره بود. به همین علت نیز به آن «پنجه دزدیده» گفته میشد، چون جزو زمان بشمار نمیرفت، و در واقع، تخم پنهان کیهان بود. ۷۲، نشان کثرت پیدایش یا شرك جهان بود، و پنجه (آخرین گاهنبارسال)، نشان توحید پنهان جهان بود. عدد هفتاد و دو، در ادبیات ما، از همین اندیشه بنیادی برخاسته است، و هیچ ربطی به هفتاد و تن کشته در کربلا ندارد. هفتاد و دوشاخ، هفتاد و دوملت، هفتاد و دوقوم، هفتاد و دو کشتی، هفتاد و دو گروه همه ریشه در این تصویر دارند. اندیشه بنیادی آن بود که کثرت (۷۲)، از يك تنه و تخم و مینو، روئیده اند، و همه دارای يك گوهر نهفته اند. این اندیشه در تصوف باقی ماند که همه ادیان و مذاهب، چهره های گوناگون يك حقیقت نهفته اند. عطار، مذهب عشق را فراسوی هفتاد و دو مذهب میدانست، ولی اصل و گوهر همه آنها میدانست.

حقیقت دان که دایم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است چو جوشد سنگ او، هفتاد چشمه سبو و کوزه و ساغر بگیریم (مولوی) ولی اندیشه توحید در ادیان سامی، توحید را از کثرت می برید. خالق از مخلوق در گوهرشان از هم بریده هستند. کثرت، فانیت، و وحدت، باقی و متعالیست. کثرت، ناقص است و وحدت، کامل. يك حقیقت بود، و هرچه جز آن بود (کثرت)، باطل و گمراهی و دروغ بود. شرك، کثرتست. این اندیشه است، که حافظ آنرا مشهور ساخته است: البته حافظ، دینی و مکتبی و مذهبی را مستثنی نمیساخته است، بلکه هیچکدام از آنها را دارای حقیقت نمیدانسته است. عشق و حقیقت، فراسوی ادیان و مذاهب (ایمان) بود.

جنگ هفتاد و دوملت، همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند ولی اندیشه اصیل ایرانی آن بود که وحدت ناپیدا، در کثرت، چهره می یابد. این اندیشه در عرفان گسترده شد، و در زیر همه اختلافات عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی، يك حقیقت نهفته میدید، و در سیر در آفاق، میگشت تا در این گوناگوینها و صورتها و نقشا، این یگانگی را کشف کند.

هر کجا بوی خدا میآید خلق بین بی سر و پا میآید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میآید

شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر زکجا میآید

در فرافروشد و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میآید

از مسمان و جهود و ترسا هر سحر بانگ دعا میآید

خنک آن هوش، که در گوش دلش ز آسمان بانگ صلا میآید

(مولوی پس از نامیدن چند دین، میگوید: خوشا بحال کسی که رابطه مستقیم با حقیقت بیابد).

این اندیشه، در آثار حسینعلی بهاء الله نیز به اصل «وحدت ادیان» کشیده شد. همه پیامبران، مظاهر يك خدا، و پرورندگان یا مربیان انسانها هستند (=مربی، از واژه رب میآید، که همان لات و میکائیل است، و در کردی به معنای روئیدن است). گوهر همه ادیان، برای پرورش دادن انسان، بسوی وحدت عالم انسانی است. و خدا، همیشه، در ادیان تازه، چهره های نوین به خود میگیرد. و همه ادیان، در دوره خود، این تربیت را، بنا به مقتضات زمان و مکان ادامه میدادند، و پیش میبردند، تا مردمان را بسوی وحدت عالم انسانی بکشند. بدینسان هر دینی، برای برهه ای محدود از زمان، رسالتی تاریخی والهی خود را دارد. هر کتاب مقدسی، هر دینی، برای دوره ای محدود، معتبر است، و برای آن دوره، مرجعیت دارد، نه برای همیشه. بهاء الله، مفهوم خاتمیت را در ظهور خدا در جهان و تاریخ نمیشناسد، چون انسان و اجتماع، تحول پذیر است. بدینسان یهودیت و مسیحیت و اسلام، وظیفه تاریخی خود را برای تربیت اجتماعات، انجام داده اند، و زمان رسالت آنها در تاریخ، پایان رسیده است. و این رسالت از سوی خدا، پس از گذشت زمان، به عهده دینی تازه نهاده میشود. در آموزه بهاء الله، ظهور خدا در تاریخ، هیچگاه قطع نمیشود، و ظهور تازه به تازه خدا، بستگی به تحولات تازه به تازه انسان و اجتماع دارد. مفهوم خاتمیت ظهور الهی در آموزه بهاء الله وجود ندارد (که بازگشت همان رستاخیز گشتی سیمرغ میباشد). نبوت، فقط يك شکل از امکانات ظهور الهیست. خاتم انبیاء، خاتم مظاهر خدا نیست. دوره نبوت تمام شده است، نه دوره ظهور خدا. از این پس نبی و رسول نمیآید، بلکه درجه بلوغ بشر ایجاب میکند که خود خدا، ظهور کند (مظاهر الهی). بهاء الله همان اندیشه ای

که در زَنار = کمر بند = کُستی، بیان شده بود، به صورت تاریخی، بیان کرده است. ادیان، به صورت حلقه های پیایی زنجیر، به هم پیوسته اند، نه به صورت، رشته های يك زَنار، که در کنار همدن. البته اندیشه «برگزیدگی و واسطه» و «بریدگی مخلوق از خالق»، در آثار بهاءالله، همان راستای ادیان سامی را دارد، که با فرهنگ اصیل ایران، ناهمخوان است. بهاءالله گامی بزرگ، از ادیان سامی، بسوی فرهنگ ایران برداشت، ولی از بهاءالله، تا رسیدن به فرهنگ ایران، نیاز به گامها دیگر است.

مهرگرانی (Mithras)، تصویر خورشید را عوض کرد، و از او وارونه تصویر بالا از خورشید، خدای نرینه ساخت که تاجش دارای تیغهای تیز نور بود. ویژگی این تیغ = نور، بریدن بود. به عبارت دیگر خوب را از بد، و خوبان را از بدان، و موعمنان را از غیر موعمنان، و حق را از باطل، جدا میساخت، و رابطه میان آنها با کارد = تیغ = شمشیر بود. این بود که میترا گرانی، کمر بند با هفتاد و دو رشته را باید پذیرفته باشد، چون خورشید، دوست و همکار میتراس شده بود. موبدان زرتشتی که میخواستند جایگاه اهورامزدا را در روشنی همیشگی قرار دهند، مجبور بودند به الهیات میترائی نزدیک شوند. چنانکه سپس محمد، الله را، نورالسموات و الارض ساخت. از این رو، موبدان زرتشتی برای کُستی، ۷۲ رشته را پذیرفتند. ولی زرتشتیان، اندیشه نهفته در زَنار و کمر بند میترائیان را، بدینسان تغییر دادند که ۷۲ رشته، نماد ۷۲ یسنا ساخته شد. یسناها، همه سرودهای زنجدائی بوده اند و این سرودها، میان مردم، محبوبیت فراوان داشتند و به احتمال قوی ۵۵ یسنا بوده اند، چون ۵۵ عدد پیدایش آب است که گوهر آمیزنده (عشق) این خدایان را مینماید. موبدان ۱۷ سرود گاتا را در میان این ۵۵ سرود قراردادند که از همان محبوبیت و مرجعیت برخوردار شود و این یسناها را با دستکاریهایی، همخوان با آموزه ای ساختند که آنرا از آن زرتشت می پنداشتند. ۱۷ سرود گاتا و ۵۵ سرودهای زنجدائی یسناها، باهم ۷۲ سرود میشد. بستن کمر بندی که دارای ۷۲ رشته بود، و نماد سرودهای گاتا و سرودهای ایزدان بود، بیان آن بود که انسان با آموزه اهورامزدا و زرتشت و گفته های ایزدان پیمان می بندد و بر آنها استوار است. بستن کمر بند ۷۲ رشته زرتشتیان، معنایی کاملاً متفاوت با بستن کمر بند سی و سه رشته یا ۷۲ رشته نخستین داشت. از این رو بود که موبدان،

کمر بند سی و سه رشته ای را با سی و سه گناه جعلی، این همانی دادند و کسیکه چنین زناری می بست، با گناهان پیمان بسته بود. با این تحریف، اندیشه بزرگ و ژرف زنجدائی از بین رفت.

خدایان خَشْمَنَّاك، زشت و ترسناك و نفرت آور بودند و نمیخواستند که کسی، صورت آنها را بکشد

«صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمانست و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمینست برای خود مساز»
امر یهوه به موسی (تورات)

«بهمن»، مینوی مینوها، تخم در تخم، اصل در اصل بود. از اینرو، ناپیدا و بی صورت، ولی ناگنجیدنی در خود بود. طبعاً کشش به آشکار شدن داشت. محرمترین و اندرونی ترین هر چیز بود، و همزمان با آن، سائقه لبریزی و سرشاری از خود را داشت، و به آشکار شدن در چهره ها و رنگها و شکلهای متنوع و نو کشیده میشد. او، سراسر خوسه ها و گللهای رنگ میشد. او رنگین کمان میشد. او چتر طاوس میشد. او در برون آمدن از نهفت، صورتهای و رنگهای خوش گوناگون میشد. او خندان و شاد که میشد، در هزار صورت و رنگ و بو و مزه، باز و گشوده و آشکار میشد. ولی با میتراس، خدای پیمان (که اصل میثاق تابعیت بود، که هرگونه قدرتی بر آن بنا میشد)، خدای خشمگین آمد. خشم تا آن زمان در فرهنگ ایران، صفت ضد خدائی بود. از این رو بهمین و رام و گوش و ماه، خدایان «ضد خشم» بودند. در فرهنگ ایران، همیشه بُن و تخم هر پدیده ای، اهمیت دارد. خشم نیز، بُن خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار بود. هنگامی در فرهنگ ایران، دم از «خشم» زده میشود، همیشه دم از «بُن و ریشه خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار» زده میشود. از این رو خشم، اصل زشتی و اصل نفرت انگیزی و ترس و وحشت انگیزی بود. ویژگیهای «خشم»، در فرهنگ ایران در واژه هایی که مردم بکار میبردند،

بخوبی مانده است. و در همه این واژه هائی که از ژرفای هزاره ها آمده اند، میتوان دید که «خشم»، هولناک و کراهت آور و نفرت انگیز است، و درست واژه «زشت» در اوستا «zaesha» به معنای مخوف و تفر آور است. پس خدایان خشم که همه زشتند، میبایستی بشیوه ای چهره خود را بپوشند و ناپیدا (نا دیدنی) سازند، چون زخدایان، همه زیبا بودند، و دین، دختر جوان زیبا بود (هادخت نسک). طبعاً یهوه و الله را اگر مردمان میتوانستند ببینند، از ترس و نفرت و اکراه، از آنها رم میکردند و میگریختند. این بود که تحریم کردن تصویر آنها، به علت وجود مجرد و متعالی و انتزاعی آنها نبود، بلکه در اثر زشتی فوق العاده ای بود، که خشم در چهره اشان پدید میآورد و، برای مردمی که با چهره های شاداب و زیبا و خندان و دلکش زخدایان، خو کرده بودند، غیر قابل تحمل بود، و سرعت از آنها روبرو میگردانیدند. این بود که کشیدن صورت آنها و ساختن پیکر آنها، از این ادیان، قدغن شد. ناحار از این ضرورت گوهری، در پنهان سازی چهره خشمگین زشت و نفرت انگیز، فضیلت ساختند، و گفتند که «بصورتی» آنها، علل مهم دیگر دارد. در تورات، اگر کسی چهره یهوه را ببیند، از ترس میمیرد! چنانکه اشعیا میگوید (اشعیا، باب ششم پاره ۵) «اساس آستانه از آواز او که صدا میزد میلرزید و خانه از دود پر شد. پس گفتم وای بر من که هلاک شده ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم، و چشمانم یهوه صبا یوت پادشاه را دیده است...».

پیدایش خدا (بهمن) در فرهنگ ایران، نشان رویش و گسترش خدا در صورتهای و رنگها و بوهای خوش بود. خدایان ایران، این همانی با گلها و گیاهان رنگارنگ داشتند. همگی گوهرشان و فطرتشان، گل بود. خدا در تاریکیش، وحدت بود، و در روشنی شدنش، رنگارنگی و تنوع و صورتهای گوناگون بود. اگر کسی خدا را از رویش باز میداشت، مانع پیدایش و آفرینش جهان میشد. خدا باید صورتهای گوناگون بیابد، تا بتواند اصل جوانمردیش را واقعیت ببخشد. دیدن خدا و تجربه کردن خدا، شادی آور و سرخوشی آور و دیوانه کننده بود. این تجربه پُر شدن از خدا، شادی آور و رقص آور و سرخوش کننده بود و دیوانگی نامیده میشد، چون انسان از خدا (= دیو + دی + دایه + دین) پرمیشد. خود واژه «

دین» در کردی، به معنای دیوانگی است. خدا (بهمن) در فرهنگ ایران چیزی بریده از آفرینش و انسان، و فراسوی جهان و انسان نبود، بلکه در «میان هر انسانی» مایه تخمیر کننده هر انسانی بود. خدا = بهمن، معنا = مانا = مینوی هر انسانی بود. انسان بی خدا، انسان بی معنا بود. خدا، معنای نهفته در هر انسانی، و آمیخته با هر انسانی بود. از این رو بینش خدا، بینش چیستا یا معما بود. معما را هیچگاه نمیشود حل کرد، چون اگر حل شود، معما نیست. معما (چیستا) را میتوان همیشه از نو، گمان زد و خیال کرد. خیال، که «خی + آل، خو + آل» باشد، به معنای «تخم خدای زاینده و دایه» است. خی و خو، که پیشوند خیال و خوال است، همان خایه و تخم و بزر است. هر خیالی، تخم ناگشوده ای از خداست. این گمان زدن خدا در هر صورتی و هر بتی، پروازی تند بود، تا به آذرخش خدائی که در آن صورت زده میشود، رسید. واژه «گمان» در اوستا vimana، در سانسکریت به معنای عرابه ایست که در هوا پرواز میکند. آنچه سپس قالی حضرت سلیمان یا تخت روان نامیده شد. در این گمان زنی و تخیل، که گرفتن برقی بود که ابر تاریک خدا در آنی در صورتی میزد، راه درک خدای نهفته بود. پیدایش و شناخت اصل واحد پنهان، در چهره های زیبای گوناگون، که همه در آن اصل واحد، ریشه دوانیده بودند، سبب شد که شناخت خدا، برخورد با یک چیستا = معما بود. از این رو در فرهنگ ایران، بینش، چیستا نامیده میشود. بینش حقیقت و خدا، یک چیستا است. پرسش، این همانی با بینش دارد. هر بینشی، به پرسش میانجامد. صورتهای و بُت ها، همه چهره های این گمان زنیها و تخیلات برای حدس زدن حقیقتی رمنده و فزّار هستند. این وجود چیستائی خدا یا معما، خیال و اندیشیدن را همیشه از نو میانگیخت، تا انسان، همیشه از نو، گمان بزند، احتمال بدهد، و چهره و اندیشه تازه ای از نو بسازد. چیستای خدا و حقیقت، یکبار برای همیشه، حل ناپذیر بود. انسان در این صورتهای، با آزمایش حلی از «چیستان خدا یا حقیقت» روبرو بود. خدایان توحیدی نوری، این تجربه ژرف انسان را در باره صورتهای فراوان خدایان، بسیار سطحی گرفتند. ضدیشان با این خدایان، استوار بر خرافه ای بود که از این صورتهای داشتند. از سوئی این گمان زنی فردی نیز، برای طرح خیالی از خدائی که برای همه، همیشه معما